



به مناسبت صد و نودمین سالگرد تولد کارل مارکس

صفحه ۲۷

آیا دولت فلسطینی وجود خواهد داشت؟

مقدمه و ترجمه: احمد آزاد

بیا سرفات نقش تاریخی برای فلسطینی ها داشت. این نقش برای اسرائیلی ها هم بود، نه به این دلیل که در اسلو خوب مذاکره کرد، که اینطور نبود، بلکه از این رو که توانست به مردم خودش ایده همزیستی را بقبولاند. یعنی پذیرش مشروعیت اسرائیل و قبول آن توسط تمام اعراب. امروزه پروسه صلحی که بی اعتبار می شود، با خود بی اعتباری طرح همزیستی را نیز به دنبال دارد. صفحه ۱۴

رویای راه حل دو دولت

برگردان ناهید جعفرپور - Jonathan Cook

در واقعیت، راه حل یک کشور همچون راه حل دو کشور، با توجه به قاطعیت اسرائیل برای کشوری یهودی باقی ماندن، ممکن نخواهد بود. مانع در اینجا در راه حل ها قرار ندارد بلکه در خود صهیونیسم نهفته است. تا زمانی که اسرائیل یک کشور صهیونیستی است، رهبران آن چه راه حل یک کشور و چه راه حل دو کشور را نخواهند پذیرفت. پرسش در اینجا است که چگونه می توان صهیونیسم را شکست داد؟ صفحه ۱۸

بسته پیشنهادی جدید اروپا: ادامه تلاش ناموفق دیروز یا تدارک یک تقابل جدید؟

بسته پیشنهادی ۵+۱ امروز تنها امکان برای حل بحران اتمی است. سران جمهوری اسلامی به راحتی قادر نخواهند بود که جواب نه به این بسته بدهند. آنها امروز نیز در شرائطی مشابه سالهای پایانی جنگ و پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل قرار دارند. حتی اگر امروز هم آن را رد کنند مجبور خواهند بود با ادامه وضعیت فعلی کشور، در شرائط بسیار بدتر به خواستهای آن گردن بگذارند. بسته جدید شمشیر دولبه ای است که اینک بر بالای سر حکومت آویزان است. پذیرش آن معنای جز سرکشیدن جام زهر دیگری ندارد و رد کردن آن عواقب غیرمترقبه سنگین تری می تواند داشته باشد. صفحه ۲

تحولات خاورمیانه به کدام سو؟

سوریه با میانجیگری ترکیه با اسرائیل در حال مذاکره است و ممکن است مناسباتش، با پس گرفتن بلندی های جولان از اسرائیل، با دیگر کشورها از جمله ایران، تغییر کند. در عراق نیز حکومت ایران تحت فشارهای آمریکا و حکومت عراق اعلام کرده است که از پشتیبانی سپاه جیش المهدی دست برمی دارد. اقداماتی نیز توسط مصر در حال انجام است تا وضع حماس را از بحران حاد کنونی تا حدی خارج کند. در لبنان نیز یک دولت ائتلافی شکل گرفته است که به رغم تبلیغات جمهوری اسلامی، چندان به سود حکومت ایران و متحدانش، نخواهد بود. محمد اعظمی صفحه ۳

دمکراسی «قائم به ذات» یا دمکراسی لیبرالی؟

فرق بین «سوسیالیسم» و «سوسیالیسم دمکراتیک» چیست؟ یا چه اختلافی بین «جریان کمونیستی» و «سوسیالیسم دمکراتیک» وجود دارد و «جریان کمونیستی» یعنی چه و چرا سازمان اکثریت یک «جریان کمونیستی» نیست و یک جریان «سوسیالیست دمکراتیک» است؟ تجربه قرن بیستم و بویژه «سوسیالیسم واقعا موجود»، چه تحولی در درک و تعریف سازمان اکثریت از «سوسیالیسم» و «کمونیسم» را باعث شده است؟ احمد آزاد صفحه ۵

وضعیت، موقعیت و سطح تشکلیابی طبقه کارگر،

سیاست های تعرضی (ژیم)

گفتگو با آقای عباس فرد از فعالین کارگری رادیو پیام آزادی - سوئیس صفحه ۹



ما را با تمامی تجارت هایتان رامت بگذارید

برگردان ناهید جعفرپور - Gideon Levy

اسرائیل ۶۰ ساله شده است. در این صورت می بایست به اندازه کافی قوی و بالغ باشد که بتواند بدون کمک یهودی های آمریکائی سر پا باشد. صفحه ۱۳



پی آمدهای اقتصادی و سیاسی جنگ عراق

۳.۰۰۰.۰۰۰.۰۰۰ دلار هزینه واقعی جنگ عراق

کار تحقیقی Linda J. Bilmes و Joseph E. Stiglitz

۵ سال بعد از شروع جنگ، افکار عمومی آمریکا بشدت در باره استراتژی خروج از عراق حساس است. تنها تعداد بسیار قلیلی به اشغال دائمی عراق رای می دهند و بحث ها دیگر بر سر این نیست که آیا آمریکا باید عراق را ترک کند یا نه، بلکه بر سر این است که کی اینکار را می کند. صفحه ۲۱



بسته پیشنهادی جدید اروپا: ادامه تلاشی ناموفق دیروز یا تدارک یک تقابل جدید؟

خاویر سولانا هماهنگ‌کننده سیاست خارجی اتحادیه اروپا بسته پیشنهادی جدید گروه ۵+۱ را در ۲۵ خرداد به وزیر خارجه ایران در تهران ارائه داد. به همراه سولانا، مدیران کل وزارت خارجه آلمان، فرانسه، انگلستان، چین و روسیه نیز به ایران آمده‌اند. با دقت در مفاد بسته پیشنهادی جدید ۵+۱ روشن می‌شود که این بسته در واقع همان بسته پیشنهادی قبلی است که توسط اتحادیه اروپا به ایران پیشنهاد شده بود. اساسی‌ترین محور این بسته نیز قبل از همه، دعوت ایران به تعلیق غنی‌سازی اورانیوم است.

در بسته پیشنهادی به صراحت تاکید شده است که دول ارائه‌کننده، حق ایران در تولید انرژی هسته‌ای به منظور استفاده صلح‌آمیز و مطابق با الزامات "ان.پ.تی" و در این راستا حمایت خود از ایران در توسعه یک برنامه انرژی هسته‌ای غیر نظامی را مورد تاکید دوباره قرار داده و همچنین متعهد می‌شوند که ساخت راکتورهای آب سبک در ایران را از طریق پروژه‌های مشترک مطابق با قوانین آژانس بین‌المللی انرژی اتمی مورد حمایت قرار دهند و توافق دارند که با شروع مجدد مذاکرات، بحث درباره برنامه هسته‌ای ایران را در شورای امنیت به تعلیق درآورند. اما پیش‌شرط همه اینها آن است که ایران متعهد شود کلیه موارد باقی مانده نگرانی‌های آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را در همکاری کامل با این آژانس مورد توجه قرار دهد؛ و مهم‌تر از همه «کلیه عملیات مربوط به غنی‌سازی و بازفرآوری را که مورد راستی‌آزمایی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی قرار خواهد گرفت و طبق درخواست شورای حکام آژانس و شورای امنیت سازمان ملل متحد، به حالت تعلیق درآورد» و نیز متعهد شود «که این وضعیت را در طول این مذاکرات همچنان ادامه دهد؛ و اجرای پروتکل الحاقی را از سر گیرد».

به بیان دیگر، همه این اقدامات، و نیز عمل به وعده‌های همکاری فنی و اقتصادی در صورتی جنبه عملی به خود خواهد گرفت که نخست دولت ایران غنی‌سازی اورانیوم را تعلیق کند. بنابراین در بسته پیشنهادی جدید نیز همچنان همه چیز موقوف به تصمیم دولت ایران در مورد تعلیق غنی‌سازی اورانیوم است. امری که تاکنون رهبران حکومت از

انجام آن سرباز زده‌اند و دولت کنونی رسماً اعلام کرده است که حاضر به مذاکره در مورد آن نیست. اما علیرغم این و نیز اعلام رسمی سخنگویان دولت ایران در مورد عدم پذیرش چنین پیش‌شرطی در آستانه سفر سولانا به تهران، این سفر اکنون صورت گرفته است و بار دیگر رسماً و کتبا از ایران، عقب‌نشینی از مواضع تاکنونی‌اش درخواست شده و یک ماه مهلت داده شده است که جواب رسمی خود را اعلام کند.

انتشار رسمی بسته پیشنهادی، طی یک مصاحبه مطبوعاتی در تهران، خود نشان‌دهنده این واقعیت بود که دول مبتکر این بسته پیشنهادی این بار بیش از آنکه به دنبال دریافت پاسخی از جمهوری اسلامی باشند، که این پاسخ را بارها دریافت داشته‌اند، اهداف دیگری را نیز دنبال می‌کنند که الزاماً با سیاست تاکنونی آنها در مذاکرات پشت درهای بسته بانمایندگان دولت ایران متفاوت است. این نوع ارائه گزارش بیشتر به یک اتمام حجت علنی به سران جمهوری اسلامی شبیه است تا ادامه مذاکرات به بن‌بست رسیده قبلی با نمایندگان دولت. از این رو قابل پیش‌بینی است که تکرار پاسخ‌های تاکنونی به این بسته پیشنهادی برای دولت جمهوری اسلامی بسیار گران تمام شود. در آخرین سفر جرج بوش رئیس‌جمهور آمریکا به اروپا و اسرائیل، ایران یکی از محورهای گفتگو بوده و رهبران کشورهای اروپا همراهی بیشتری با آمریکا در عرصه فشار به ایران نشان داده‌اند. کمترین نتیجه این وضعیت، تشدید بیشتر تحریم‌های اقتصادی کنونی و بستن هر چه بیشتر منافذ تنفس اقتصاد بحرانی کشور خواهد بود و در بدترین حالت، خطر حملات نظامی به تاسیسات اقتصادی و مراکز اتمی ایران را تشدید و محتمل‌تر خواهد کرد.

فشار اقتصادی و سیاسی گسترده‌تر می‌تواند با توجه به اوضاع نابسامان کنونی کشور و بی‌کفایتی دولت، به فروپاشی بیشتر منجر شود. از سوی دیگر، حوادث چند هفته اخیر و افشاکری‌های باندهای درونی حکومت علیه یکدیگر در مورد غارت اموال عمومی و متهم نمودن چهره‌های اصلی حکومت به فساد، بیانگر آن است در تاریخخانه قدرت حکومتی، جنگ بین دارودسته‌ها به مرحله حادی قدم

گذاشته است. این در حالی است که از همان آغاز به کار مجلس هشتم و بر سر اعتبارنامه‌های نمایندگان، جنگ قدرت بین طرفداران لاریجانی، رئیس مجلس و دولت احمدی‌نژاد آغاز شده است و مجلس جدید در بررسی اولین لایحه پیشنهادی دولت، علیرغم تاکیدات نماینده دولت و طرفداران احمدی‌نژاد، به دوقوریت لایحه رای نداد.

سران جمهوری اسلامی به راحتی قادر نخواهند بود که جواب نه به این بسته بدهند. آنها امروز نیز در شرائطی مشابه سال‌های پایانی جنگ و پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل قرار دارند. حتی اگر امروز هم آن را رد کنند مجبور خواهند بود با ادامه وضعیت فعلی کشور، در شرائط بسیار بدتر به خواست‌های آن گردن بگذارند. بسته جدید اینک شمشیر دولبه‌ای است که بر بالای سر حکومت آویزان است. پذیرش آن معنایی جز سرکشیدن جام زهر دیگری ندارد و رد کردن آن عواقب غیر مترقبه سنگین‌تری می‌تواند داشته باشد.

بسته پیشنهادی ۵+۱ امروز تنها امکان برای حل بحران اتمی است. در این پیشنهاد درحالی که صریحاً بر حق ایران در برخورداری از تکنولوژی هسته‌ای در چارچوب قراردادهای "ان.پی.تی" تاکید شده است، در عین حال بر خلاف تبلیغات رایج جمهوری اسلامی، تعلیق غنی‌سازی را در طول دروان مذاکرات درخواست نموده است؛ همچنین، لغو متقابل همه تحریم‌ها علیه ایران از جمله تحریم‌های تکنولوژیک و فنی را که برخاسته دهه پیش علیه ایران اعمال شده است، در چشم انداز قرار داده است. اما سران جمهوری اسلامی نه به قواعد بین‌المللی پای بندند و نه به حقوق کشور و ملت ایران می‌اندیشند و نه در بند پایان دادن به فشارهایی هستند که از قبل تحریم‌های بین‌المللی متوجه اقتصاد کشور و گذران روزمره مردم می‌شود. آنها تنها به منافع خود و حفظ و ادامه سلطه سیاسی خویش می‌اندیشند و تا زمانی که این منافع به خطر نیفتاده است، مثل همه جباران، حاضر به تغییر سیاست خود نیستند.

رهبران جمهوری اسلامی تا زمانی که به این بحران برای ادامه حکومت سیاه خود نیاز دارند، برطبل تشدید آن خواهند کوبید. تنها در برابر فشار مبارزات مردم و به خطر افتادن قدرتشان است که مجبور به سرکشیدن جام زهر شکست خود هستند. این را نه ترس از تهدیدهای دیگران و نه خطر حمله نظامی، بلکه تنها هراس از قدرت متحد مردم است که می‌تواند به کام مستبدان حاکم گوارا کند. □

تحولات خاورمیانه به کدام سو؟



به مساله فلسطین، گره اصلی دستیابی به صلح در خاورمیانه است، اما وضعیت سوریه در تشدید بحران این منطقه، نقشی کلیدی دارد. این کشور علاوه بر نفوذش در برخی جریانات تندرو و افراطی، پل ارتباطی جمهوری اسلامی با فلسطین و لبنان است. از این رو مدت‌هاست که آمریکا و اسرائیل روی این حلقه استراتژیک، تمرکز کرده‌اند. این دو کشور که هنوز در موقعیتی قرار نگرفته‌اند تا برای حل مساله فلسطین گام‌های اساسی بردارند، می‌کوشند تا با دور کردن سوریه از ایران، بتوانند بر بحران خاورمیانه چیره گردند.

سوریه کشوری است که مشککش با اسرائیل بلندی‌های جولان است. این کشور اگر بتواند بلندی‌های جولان را پس بگیرد، خود را به طور جدی درگیر معضل فلسطین نمی‌کند. سوریه از زمان حافظ اسد تا کنون، با مهارت و فرصت طلبی، توانسته است گلیم خود را از آب بیرون بکشد. در اوج اختلافات ایران و عربستان، سوریه رابطه‌اش را با هر دو کشور حفظ نمود، دوست دیرینه عربستان و یار هم پیمان ایران ماند. به هردو در حرف اظهار دوستی می‌کرد و در عمل، هر دو را تاجائی که تیغش می‌برید، می‌دوشید. در حال حاضر بشار اسد به دلیل منافعش، مدت‌هاست که با میانجیگری ترکیه وارد مذاکره مستقیم با اسرائیل شده است. پیش از این نیز در زمان کلینتون، مذاکره با اسرائیل تا حدودی پیش رفت و به سطح وزرای امور خارجه هم کشیده شد، اما ادامه نیافت و شکست خورد. پس از آن، سوریه گام‌هایش را در جهت تقویت حزب‌الله و دخالت در لبنان پر شتاب نمود و کوشید از طریق این اهرم‌ها، حفاظی برای خود در برابر آمریکا و اسرائیل ایجاد نماید. با بحرانی شدن خاورمیانه و تمایل آمریکا و اسرائیل برای یافتن راه حلی برای این منطقه، مذاکره با سوریه در اولویت آنها قرار گرفت. بر اساس اخبار منتشره، مذاکرات بین این دو تا حد زیادی پیش رفته است و گویا پیش‌نویس آن هم تهیه شده است. گفته می‌شود که روی موضوع اصلی یعنی باز پس دادن بلندی‌های جولان توافق صورت گرفته است. اکنون در حال چانه زنی روی جدول زمانی اجرای آن هستند. همچنین

به برکت گرفتار شدن آمریکا در باتلاق عراق و افغانستان و تجاوزات و زورگوئی‌های اسرائیل و عملکرد حکومت‌های مرتجع منطقه، گردنکشی و ماجراجوئی‌های جمهوری اسلامی ایران در میان توده مردم عرب جذب شده پیدا نموده است. حکومت ایران با توجه به چنین شرایطی است که جلب حمایت توده‌های عرب و مسلمان را در نقشه سیاسی خود منظور کرده است تا از این طریق، سپری بسازد برای دفاع از سیاست‌های خود در برابر آمریکا و اسرائیل. این رژیم با کمک‌های مالی و نظامی خود توانسته است رابطه‌اش را با کشور سوریه، حزب‌الله و جهاد اسلامی لبنان و حماس فلسطین، تقویت نماید. جمهوری اسلامی این بلوک را برای مقاومت در برابر آمریکا می‌خواهد تا امکان تمرکز و ضربه مستقیم به ایران کاهش پیدا کند و درگیری با آمریکا و اسرائیل به خارج از مرزهای ایران کشانده شود.

همچنین، از مقطع اشغال عراق توسط آمریکا، عراق نیز یکی دیگر از کانون‌های مقاومت برای مقابله با آمریکا شد. حکومت ایران درست در همان نخستین روزهای اشغال عراق، به کمک مجلس اعلا و حزب‌الدعوه، که در زمان حکومت صدام در ایران ماوا گزیده بودند و در آن مقطع در عراق نفوذ داشتند، موقعیت خود را در آن کشور تقویت نمود. اما به نظر می‌رسد فعل و انفعالاتی که در برخی از کشورهای خاورمیانه در حال وقوع است، می‌تواند وضع منطقه را دستخوش دگرگونی نماید:

سوریه با میانجیگری ترکیه با اسرائیل در حال مذاکره است و ممکن است مناسباتش، با پس گرفتن بلندی‌های جولان از اسرائیل، با دیگر کشورها از جمله ایران، تغییر کند. در عراق نیز حکومت ایران تحت فشارهای آمریکا و حکومت عراق اعلام کرده است که از پشتیبانی سپاه جیش‌المهدی دست برمی‌دارد. اقداماتی نیز توسط مصر در حال انجام است تا وضع حماس را از بحران حاد کنونی تا حدی خارج کند. در لبنان نیز یک دولت ائتلافی شکل گرفته است که به رغم تبلیغات جمهوری اسلامی، چندان به سود حکومت ایران و متحدانش، نخواهد بود. از میان این مجموعه، هرچند که پاسخ عادلانه

بحث بر سر تقاضای اسرائیل برای داشتن یک ایستگاه کنترل امنیتی در بلندی‌های جولان و تقسیم درآمد حاصل از توریسم و چگونگی تقسیم آب، ادامه دارد. طبیعی است که اگر توافقی صورت گیرد و وارد مرحله اجرا شود، دیگر سوریه نمی‌تواند هم از معارضه با اسرائیل دست بردارد و هم گروه‌های متخاصم با اسرائیل را تقویت کند. اساساً قرار است مرز سوریه و اسرائیل را مرز صلح نام گذاری کنند. سوریه نمی‌تواند این مرز صلح را به روی سلاح‌های ایران برای حزب‌الله و حماس باز نگذارد. و این موضوعی است که از چشم ایران پنهان نمانده و نگرانی آنان را سبب شده است.

چندی پیش با درز خبر مذاکره سوریه و اسرائیل، ولید المعلم وزیر امور خارجه سوریه به ایران سفر کرد تا دولت ایران را در جریان بخشی از توافقات قرار دهد. سخنان احمدی‌نژاد پس از این دیدار، گویای خشم سران حکومت از این رابطه بود. او اعلام نمود که آمریکا در آستانه فروپاشی قرار دارد و رو به زوال می‌رود و هر کس سرنوشت خود را به آنها پیوند زند و به آنها نزدیک شود از فروپاشی آنها آسیب خواهد دید. از آن پس تا کنون، سفر مقامات سوری به ایران افزایش یافته و سخنان تبلیغی زیادی به زبان می‌آورند. کاربرد این سخنان کاملاً تبلیغی، برای تداوم کمک‌های مالی از ایران و گرفتن امتیاز بیشتر از اسرائیل است. سوریه در حالی که برای بازپس گرفتن بلندی‌های جولان پشت میز مذاکره با اسرائیل نشسته است، اما تا آخرین دقایق از شعار دادن کوتاه نمی‌آید. همین که سوریه پشت میز مذاکره با رژیم می‌نشیند که دولت ایران خواهان نابودی آن است، نشان‌دهنده غیر جدی بودن شعارهایی است که علیه اسرائیل و در دفاع از ایران سر داده می‌شود. در چند روز اخیر، پیمان دفاعی با وزیر دفاع سوریه نیز بسته شد. اما این گونه پیمان‌ها، پس از توافق سوریه با اسرائیل، روی کاغذ خواهند ماند. شکی نباید داشت که سوریه در صورت دستیابی به یک توافقنامه با اسرائیل، رابطه‌اش با جهان و کشورهای اتحادیه عرب و بویژه با ایران، دستخوش تغییرات جدی خواهد شد. اولین گام، محدود کردن و حتی بستن مرزها به روی سپاه پاسداران و محموله‌های جمهوری اسلامی خواهد بود. اما نباید دچار خوش‌خیالی شد و راه را هم زیاد هموار تصور کرد. سوریه اکنون در آمدن گنگتی از رابطه با ایران به جیب می‌زند. < صفحه ۴

صفحه ۳ <

فقط حجم همکاری اقتصادی دو کشور حدود ۳ میلیارد دلار است. در حال حاضر چند پروژه مهم اقتصادی مشترک در برنامه خود، دارند. سوریه بدون دریافت کمک های مالی چرب تر و پول بیشتر، این رابطه را از دست نمی دهد. افزون بر این، ایران در این سی سال با دادن کمک های مالی زیاد و حتی کمک به نظامیان سوریه، به اشکال مختلف، برای خود پایگاهی به هم زده است که تغییر سیاست، با مقاومت این نیرو مواجه خواهد شد. به اینها همه باید افزود که نه اسرائیل و نه حامی و متحد استراتژیک او آمریکا، تا زیر فشار قرار نگیرند به راحتی امتیازی نخواهند داد. اساسا در ایجاد بحران خاورمیانه و تشدید آن، این دو کشور نقشی مهم و اساسی دارند. تا کنون نیز نشانه امیدوار کننده ای برای حل این بحران بروز نداده اند. بر عکس، در حالی که اسرائیل از صلح با فلسطین صحبت می کند، همزمان در مناطق اشغالی دست از شهرک سازی های جدید برنداشته است.

در لبنان پس از بن بست و بی نتیجه ماندن انتخاب رئیس جمهور و پس از تصویب هیات دولت برای برکناری مسئول امنیتی فرودگاه بیروت، ژنرال و فیک شوقیر و برچیدن شبکه مخابراتی حزب اله - که ۹۰ هزار خط تلفن، امکان شنود روی تلفن ها و نصب دوربین در فرودگاه بیروت را در کنترل داشت - حزب اله دست به سلاح برد و این تنش داخلی در عرض مدت کوتاهی بیش از ۸۰ تن کشته به بار آورد. بالاخره با میانجیگری کشورهای اتحادیه عرب، این دو مصوبه هیات دولت، لغو و آتش بس برقرار شد و راه مذاکره هموار گردید. با توافق کلیه طرف های درگیر در جنگ در دوحه، این جنگ خاتمه پیدا کرد. سؤال این است که برنده این جنگ چه کس یا کدام جریان سیاسی است؟ اهمیت آن نیز در این جاست که پیروزی حزب اله یک پیروزی برای ایران و تحکیم موقعیت آن در لبنان خواهد بود.

پیش از این، در جریان مذاکره بین گروه های رقیب که با دخالت عمرو موسی انجام شد، پیشنهاد حزب اله این بود که در کابینه، ۱۰ وزیر اکثریت، ۱۰ وزیر اقلیت و ۱۰ وزیر هم رئیس جمهور داشته باشد. آن مذاکرات به شکست کشید و نهایتا حزب اله در جنگی داخلی به سلاح متوسل شد. آنچه که بیش از خود دست بردن به سلاح برای بخش زیادی از مردم لبنان قابل پذیرش نبود، حمله به ایستگاه رادیویی و روزنامه المستقبل بود. در جریان درگیری های لبنان، این اقدام حزب اله تقریبا بی سابقه بود و اثرات منفی در

اندهان نشاند. ارتش دخالت نکرد و دولت هم برای مقابله، مسلحانه وارد جنگ نشد. در حال حاضر طی توافق دوحه، قرار است که اکثریت ۱۶ وزیر، اقلیت ۱۱ وزیر و رئیس جمهور هم ۳ وزیر در دولت داشته باشند. پست ریاست جمهوری که مدت ها انتخابش ممکن نشد، به فرمانده ارتش، میشل سلیمان، سپرده شد. فعلا مسئول امنیتی فرودگاه در پست خود باقی مانده و حزب اله، هم سلاح و هم خطوط تلفن خود را حفظ می کند. افزون بر این، با تقسیم کابینه، حزب اله از حق و تو برخوردار شده است.

در جبهه مخالف حزب اله، وتوی دادگاه رسیدگی به جرایم قتل حریری، که برایش جنجال به پا شده بود، از دست حزب اله در آمده است. مسئولیت امنیت لبنان به دولت سپرده شده است و حزب اله اجازه استفاده از سلاح را در مبارزات سیاسی ندارد. آنچه که مهم است، پشت این توافق، اتحادیه عرب قرار دارد که بر اجرای مفاد توافقنامه نظارت خواهد داشت. از این رو، نقض آن برای حزب اله مشکل خواهد بود. موضوع خلع سلاح حزب اله به گفتگوهای ملی در چارچوب استراتژی دفاعی سپرده شده است. و بالاخره، توافق دوحه به ابتکار یکی از کشورهای عربی و حضور مسئول و هیئتی از اتحادیه عرب صورت گرفت. جمهوری اسلامی در قطر نقشی مستقیم نداشت.

حزب اله که نطفه اش را تجاوزات و زورگویی های اسرائیل کاشته است و از دل حمایت مالی و نظامی جمهوری اسلامی زاده شده و پرورش یافته است، امروز خود به واقعیتی در درون جامعه لبنان تبدیل شده است که اگر به کابینه وارد شود، قاعدتا حضورش به تقویت ارتش ملی خواهد انجامید. حزب اله نمی تواند هم در انتخابات شرکت کند، هم در کابینه وزیر داشته و از حق و تو برخوردار باشد و هم دولت در دولت ایجاد کند و ارتشی موازی ارتش ملی را اداره کند. حفظ سلاح، پس از این برای این جریان سخت تر می شود و با شرکت در قدرت، به ناگزیر به سمت یک حزب سیاسی سوق داده می شود.

حزب اله می گوید اسرائیل باید مزارع شبعا را به لبنان بازپس دهد و زندانیان سیاسی را هم آزاد کند تا اسلحه را زمین بگذاریم. اسرائیل می گوید شبعا را در جریان جنگ از سوریه گرفته ایم. اگر این کشور رسما اعلام کند که شبعا متعلق به لبنان است، آن را به سازمان ملل تحویل می دهیم. سوریه هم این تعهد را نمی دهد و این موضوع کلاف درهمی شده است. میدانیم که در لبنان به دلیل تنوع جریات قومی

و مذهبی، برای اداره مملکت اقوام و مذاهب سهم دارند. رئیس جمهور از میان مسیحیان، رئیس مجلس از مسلمانان سنی و نخست وزیر از مسلمانان شیعه انتخاب می شود. پس از جنگ، موقعیت و حیثیت حزب اله که قبلا به خاطر مقاومتش در برابر اسرائیل تقویت شده بود ضربه خورد، چون به سلاح در مناقشات داخلی دست برد و از برخی خطوط قرمز نظیر حمله به رسانه ها، عبور کرد و جنگ شیعه - سنی را راه انداخت. پیش از این، همواره حزب اله اعلام کرده بود که سلاح را برای دفاع از کشور و مقابله با تجاوزات اسرائیل به کار خواهد برد. در اثر این جنگ، صنعت توریسم که یکی از درآمدهای قابل ملاحظه برای لبنان است، تقریبا فلج شد و خسارات مالی و جانی زیادی به بار آمد.

مصر در ماه گذشته مهماندار دوتن از اعضای دفتر سیاسی حماس بود. موضوع مورد گفتگو، پذیرش آتش بس بین حماس و اسرائیل است. به نظر می رسد در صورت پیشرفت مذاکره در رابطه با سوریه و اسرائیل، امکان دست یابی به آتش بس موقت و زمان دار، فراهم شود. حماس در نوار غزه در اثر جنگ های طولانی فرسوده و خسته شده است. وضعیت اقتصادی مردم بسیار وخیم است. این شرایط حماس را به مذاکره و پذیرش آتش بس می کشاند و این به زیان جمهوری اسلامی است و از کانون های مقاومت در برابر اسرائیل کم می کند.

در عراق تا کنون جمهوری اسلامی هم خود را با دولت، که در آن حزب الدعوه و مجلس اعلای انقلاب اسلامی دست بالا را دارند، نزدیک می دانست و هم با رئیس جمهور آن جلال طالبانی و هم زمان، از طریق کمک به مقتدا صدر در برهم زدن اوضاع و ایجاد ناآرامی اقدام می نمود. نزدیکی دولت کنونی به آمریکا و تاکید آن بر حفظ منافع ملی عراق، جمهوری اسلامی را از دولت کنونی دور و به تقویت مقتدا صدر کشاند.

با دستگیری برخی از عناصر سپاه قدس از جمله یکی از فرماندهان آن و رو شدن نقشه ها و کمک های جمهوری اسلامی، فشار از جانب کشورهای عرب و دولت نوری المالکی افزایش یافت و رژیم ایران را تا حدی به عقب نشاناند. در حال حاضر حکومت ایران اعلام کرده است که از خلع سلاح جیش المهدی حمایت می نماید.

وضعیت عراق در این چند ماهه به سود قدرت دولت نوری المالکی پیش می رود. در حال حاضر نیروهای دولتی در شهر صدر مستقر شده اند و این شهر را < صفحه ۵

احمد آزاد

دمکراسی «قائم به ذات» یا دمکراسی لیبرالی؟

صفحه ۴ <

از دست شورشیان خارج کرده اند. تثبیت دولت کنونی و برقراری آرامش نسبی در عراق، موقعیت جمهوری اسلامی را تضعیف خواهد کرد. خصوصا اینکه دلایل و مدارکی برای دخالت ایران در ایجاد اغتشاشات در عراق وجود دارد که با آرام شدن نسبی عراق از این مدارک برای عقب نشانیدن بیشتر جمهوری اسلامی استفاده خواهد شد.

حرکتی که در خاورمیانه شروع شده است و بخصوص مذاکره سوریه و اسرائیل اگر به نتایجی برسد اوضاع خاورمیانه رادستخوش تغییرات مهمی خواهد کرد. نتیجه این روند اگر به بهبود وضعیت در فلسطین کشیده نشود، که می تواند کشیده شود، تضعیف حکومت اسلامی ایران و جریانات تندرو اسلامی را در پی دارد. نتیجه این تضعیف به افزایش فشار به حکومت ایران می انجامد.

با توجه به ابهامات و سئوالاتی که در گزارش اخیر دبیر کل آژانس بین المللی اتمی وجود داشت و نگرانی هائی که کشورهای جهان، بخصوص کشورهای عربی و اسرائیل از اتمی شدن ایران دارند، بعید نیست که در روزهای پایانی حکومت بوش به بهانه جواب ندادن تحریم ها، حملاتی به برخی مراکز نظامی و اتمی ایران صورت گیرد. لحن سیاستمداران آمریکائی و اسرائیلی در این اواخر کاملا جنگی شده است و حتی لحن گزارش آژانس نیز نسبت به گزارشات پیشین کاملا تندتر شده است. به نظر می رسد که اگر امکان توافق در سوریه فراهم شود، احتمال ضربه نظامی به ایران کاهش پیدا می کند. چون در این حالت، تهدیدات و فشارهای جهانی از سوی ایران جدی تر گرفته می شود. برعکس، زمانی که حکومت ایران احساس قدرت کند و جهان را برای مقابله با خود، موثر و متحد و یکپارچه نبیند، تن به این حد از فشارها نخواهد داد.

جریانات آزادی خواه که برای دموکراسی و سوسیالیسم می رزمند، نیازمند این فعل و انفعالات را نه در سطح، بلکه در اعماق مورد توجه قرار دهند. امروز هر سیاستی که به عادی کردن مناسبات جمهوری اسلامی با جهان بیانجامد، به سود آزادی و عدالت تمام می شود. شرایط متشنج، بحرانی و غیرعادی، بستری است که در آن استبداد و ارتجاع بیشتر می توانند جولان دهند. جمهوری اسلامی در این سی سال همواره از تشنج، بحران و جنگ، به سود تحکیم پایه های حکومت استبدادیش بهره برده است. عادی شدن مناسبات جمهوری اسلامی با جهان، به سود رشد جنبش های اجتماعی، به سود رشد مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم است. □

در بهمن ماه سال قبل نامه ای با عنوان «سخنی چند بایاران و همزمان فرزندانمان» به امضاء «جمعی از مادران و خانواده های جانباختگان فدائیان خلق» خطاب به شورای مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)، در سایت ها منتشر شد. مضمون اصلی این نامه نگرانی نویسندگان آن از «لفزش و فاصله گرفتن از آرمان های سوسیالیستی در سازمان» اکثریت بود. این نامه پاسخ هایی را به دنبال آورد و مباحثی را در سازمان اکثریت گشود. مباحثی که در این سال ها چه در درون سازمان اکثریت و چه در درون دیگر سازمان های چپ ایران کمتر تمایلی به گشودنش می بود.

هیات سیاسی - اجرائی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) در فروردین ماه طی اطلاعیه ای در پاسخ این نامه، تلاش کرد تا نگرانی مندرج در نامه خانواده ها را برطرف کند و به آنها اطمینان دهد که این سازمان همچنان از «آرمان های سوسیالیستی و سوسیالیسم روی بر تافته و همواره بر باور خود به آن پای فشرده است».

بدنبال انتشار این اطلاعیه، فریدون احمدی از مسئولین قدیمی سازمان اکثریت، با انتشار مقاله ای در سایت های اینترنتی در همان ماه، با عنوان «پارهای از حقیقت، حقیقت نیست!»، با دادن توضیحاتی درباره تحولات نظری سازمان اکثریت، مطرح کرد که پاسخ هیات سیاسی این سازمان، نادرست، ناکافی و بویژه گمراه کننده است و تحولات سازمان اکثریت به مراتب بیش از آن است که در پاسخ نامه خانواده ها آمده و سپس می گوید که در ادبیات سیاسی جهان این سمت و سو و مضمون تحولات نام شناخته شده ای دارد که همانا «گذر از بنیان های تفکر کمونیستی، و پذیرش مبانی فکری سوسیال دمکراتیک» است. در واقع، برخلاف هیأت سیاسی سازمان اکثریت، فریدون احمدی با این نوشته، به نویسندگان نامه فوق اطمینان می دهد که نگرانی شان کاملا بجا است!

بدنبال انتشار نوشته فریدون احمدی، بهروز خلیق از مسئولین کنونی سازمان اکثریت با انتشار مقاله ای با عنوان «باور به سوسیالیسم و یا «رنج گذر از سوسیالیسم به عدالت اجتماعی؟» در اردیبهشت ماه، به نوشته فریدون احمدی پاسخ داده و از پاسخ هیات سیاسی به نامه خانواده ها دفاع کرده و می گوید که آنچه که فریدون احمدی، تحولات سازمان اکثریت می خواند، تحولات شخصی



خود وی است. بهروز خلیق در دفاع از نظرات سازمان اکثریت می نویسد: «یکی از خطوط برجسته سیمای سازمان، باور به سوسیالیسم است. در اولین سطر سند «دیدگاهها و آماجها» آمده است: «سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) مدافع دموکراسی، پیشرفت، عدالت اجتماعی و سوسیالیسم است». این جمله اعتقاد سازمان به سوسیالیسم را بیان میکند» و در ادامه ضمن بحث در مورد تحول نظری فریدون احمدی و ثابت ماندن نظرات سازمان اکثریت می گوید: «سازمان هیچگاه اعلام نکرده که به جریان سوسیال دمکرات پیوسته است».

البته بحثی که نامه خانواده ها به دنبال خود دامن زده فقط به این چند مورد محدود نمی شود. مطالب دیگر چون «آیا سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) به سوسیالیسم باور دارد؟» به امضای ب. بی نیاز (داریوش)، «عذر بدتر از گناه» به قلم ا. م. شیزلی و «چند پرسش از رهبری فدائیان خلق ایران (اکثریت)» در دوحش با امضاء خسرو لطفی و مطلبی با عنوان «وداع با گذشته و آرمان های بنیان گذاران سازمان» و با امضاء جمعی از هواداران سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت (داخل کشور) نیز در این مورد در سایت های اینترنتی منتشر شده است.

اینکه آیا سازمان اکثریت به سوسیالیسم باور دارد یا ندارد، سوسیال دمکرات است یا یک سازمان کمونیستی انقلابی، بحثی است که ظاهرا با نامه خانواده ها آغاز شده و حداقل با نگاهی به مطالب فوق، باید گفت که برای خود اعضای این سازمان مسئله هنوز کاملا روشن نیست و ادامه بحثها به روشن شدن هر چه بیشتر این مسئله کمک خواهد کرد. اما در جریان این گفتگوها برخی اصطلاحات و مفاهیم بکار رفته که پرسش هایی را بدنبال خود آورده است.

بطور مثال از بهروز خلیق باید پرسید فرق بین «سوسیالیسم» و «سوسیالیسم دمکراتیک» چیست؟ یا چه اختلافی بین «جریان کمونیستی» و «سوسیالیسم دمکراتیک» وجود دارد و «جریان کمونیستی» یعنی چه و چرا سازمان اکثریت یک «جریان کمونیستی» نیست و یک جریان «سوسیالیست دمکراتیک» است؟ تجربه قرن بیستم و بویژه «سوسیالیسم واقعا موجود»، چه تحولی در درک و تعریف سازمان اکثریت از «سوسیالیسم» و «کمونیسم» را باعث شده است؟ < صفحه ۶

صفحه ۵ <

پاسخ به این پرسش‌ها کمک خواهد کرد تا بتوانیم در مورد اینکه آیا سازمان اکثریت هنوز به آرمانهای پایه گذاران خود وفادار است یا نه، قضاوت صحیح کنیم.

البته باید خاطر نشان کنم که اولاً این پرسش‌ها از سالها پیش و امروز، موضوع بحث و گفتگوی وسیع در جنبش جهانی کمونیستی است و فقط به اعضای سازمان اکثریت محدود نمی شود و دوماً، پراتیک سیاسی منتج از بنیان‌های نظری و منطبق بر چشم‌اندازهای برنامه‌ای نیز باید مورد بحث و گفتگو و مذاقه قرار گیرد. در این نوشته اما من می خواهم به یک نکته دیگر که آن هم بخشی از این مباحث می باشد و در این گفتگوها هم وجود دارد، اشاره کنم و آن مسئله «دمکراسی» است.

دمکراسی «قائم به ذات»؟

فریدون احمدی در بخشی از مطلب خود می نویسد: «دموکراسی ارزشی مستقل و قائم به ذات است» و «سوسیالیسم بدون دمکراسی به همانجا می انجامد که انجامید اما دموکراسی بدون سوسیالیسم وجود دارد، از آن تفکیک پذیر است و در دوران ما تنها تجربه موفق بشری در ساماندهی جوامع بشری بوده است. البته که نقص دارد، تکمیل و تکامل می طلبد اما برای آن بدیل وجود ندارد».

فریدون احمدی معتقد است که دمکراسی ارزشی قائم به ذات است. ارزش قائم به ذات چیست؟ در کادر یک نظام اجتماعی-اقتصادی معین، بطور مثال سرمایه‌داری، یک «ارزش قائم به ذات» چگونه وارد شده و عمل می کند؟ می گوید که سوسیالیسم بدون دمکراسی به بیراهه رفت. از این جمله چنین می توان نتیجه گرفت که سوسیالیسم بدون دمکراسی هم ممکن است. اما در سند «دیدگاهها و آماجها» سازمان اکثریت (که ظاهراً فریدون احمدی هم به آن رای داده است) «دمکراسی» و «سوسیالیسم» دو مفهوم همراه و تفکیک ناپذیر تعریف شده‌اند.



این تناقض ناشی از چیست؟ فریدون احمدی همزمان می گوید: «به دلیل عدم تبیین سوسیالیسم مطلوب به مثابه یک نظام و سامانه تعریف شده اقتصادی اجتماعی، توسط چپ در سطح جهان، به عروج سوسیالیسم به حد آرمان و آمال و آماج دور منجر شده است». ظاهراً سوسیالیسم دیگری هم وجود دارد که از نوع «مطلوب» آن است، این نوع مطلوب چیست؟ ظاهراً نوع مطلوب، از آنجا که هنوز توسط دانشمندان چپ تبیین نشده!! فعلاً در حد یک آرمان باقی می ماند. کمی به این جمله دقت کنید، فریدون احمدی به آرمانی نامشخص (سوسیالیسم مطلوب)، که هنوز توسط دانشمندان تبیین نشده است، اعتقاد دارد. فریدون احمدی به چه چیزی اعتقاد دارد؟ یا بهتر است پرسیده شود که به چه چیز «ایمان» دارد؟!

طبعاً با ایمان به سوسیالیسم مطلوبی که فعلاً تبیین نشده، کاری زیاد نمی توان کرد. فریدون احمدی راه چاره را در جدا کردن دمکراسی از سوسیالیسم می بیند و اعلام می کند که بدون سوسیالیسم هم می توان دمکراسی را مستقر کرد. وی سپس دست یاری به سوی «دمکراسی» می درازد که به نظر وی «تنها تجربه موفق بشری در سامان دهی جوامع بشری بوده است». این دمکراسی مطلوب فریدون احمدی، چیست؟

دمکراسی دارای تعاریف گوناگونی است و از آنجا که یک مفهوم است، غالباً معنای دقیق و مورد توافقی ندارد. برداشت رایج و معمول از معنای دمکراسی «حکومت مردم» است. ارسطو، سه قرن قبل از میلاد مسیح، در کتاب «سیاست» می گوید: «هرگاه ثروت آدمی پایه و اساس حکومت باشد، چه کم و چه زیاد، با الیگارشی روبرو هستید و هنگامی که فقرا حکومت می کنند، با دمکراسی روبرو خواهید بود». منتسکیو، در قرن هجده، در کتاب «روح القوانين» سه نوع حکومت را مجزا می کند، جمهوری، مونارشی و دسپوتیزم. در مورد حکومت جمهوری می گوید: «یا مردم قدرت را کاملاً در اختیار دارند که در این صورت «دمکراسی» است و یا بخشی از مردم قدرت را در اختیار دارند که در این صورت «آریستوکراسی» است».

به هر حال در تمامی تعاریفی که از دمکراسی می شود، همیشه ایده قدرت جمعی و وضعیتی نهفته است که در آن قدرت یا اقتدار، متکی بر مردم است. به این معنی که مردم مرجع نهایی اقتدار سیاسی می باشند. «دمکراسی» در کادر حقوق جمعی و عام تعریف می شود. برابری آحاد مردم در برابر قانون و مساوات حقوقی و اختیار عامه در دخالت در اداره جامعه، یا به عبارت دیگر،

دخالت در سیاست و سیاست ورزی معنی می دهد.

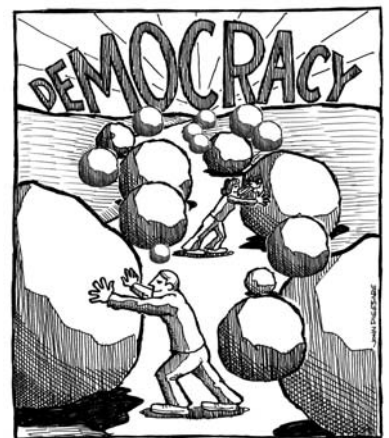
ارسطو انسان را حیوان سیاست مدار تعریف می کند و معتقد است که انسان و سیاست پیوند دائمی دارند. و از این رو دخالت دائمی انسان در امور جاری زندگی و جامعه را حق هر فرد می شناسد. در جوامع ابتدایی همه آحاد یک واحد اجتماعی، در اداره امور و در تصمیم گیری ها شریک بودند. پیشرفت جوامع بشری، تقسیم کار و شکل گیری طبقات به ایجاد دولت انجامید و سیاست، پیشه دولت‌ها یا به تعبیری دیگر پیشه قدرت در هر جامعه‌ای صرفنظر از شکلی که به خود می گیرد، شد.

دمکراسی یک مفهوم طبقاتی دارد و به همین دلیل از زمان افلاطون تا یک قرن پیش «دمکراسی» از سوی بسیاری از فرهیختگان و روشنفکران و از جانب ثروتمندان و صاحبان قدرت طرد می شد و آن را یک ایده خطرناک برای ثبات جامعه می دیدند، چرا که دمکراسی به معنی حکومت مردم، یعنی پائین ترین، فقیرترین و درعین حال وسیع ترین لایه‌های جامعه و در یک کلام «عوام الناس» بود. جان استوارت میل، متفکر بزرگ لیبرالیسم قرن نوزدهم، نظامی برای رای دادن پیشنهاد کرد که طبقه زحمتکش را از به دست آوردن اکثریت آراء محروم می ساخت. اما از حدود یک قرن پیش، «دمکراسی» نه تنها دیگر برای جامعه خطرناک نبود، بلکه به تدریج مفید و سپس لازم هم شد. امروزه تصور یک جامعه پیشرفته بدون «دمکراسی» ناممکن است.

تا قبل از نظام سرمایه داری، مردم به گروه‌های اجتماعی مختلف با جایگاه اجتماعی مشخص تقسیم شده بودند که از حقوقی از پیش تعریف شده برخوردار بودند و افراد، وابسته به گروه اجتماعی یا «کاست» خود بودند. نظام سرمایه‌داری برای اولین بار، بنا به طبیعتش که نظام اقتصادی متکی بر بازار است، افراد را از درون گروه‌های اجتماعی بیرون کشید، کاست اجتماعی قرون وسطی را شکست و به هر کس موجودیت «فردی» بخشید. تا وی بتواند در بازار آزادانه به خرید و فروش کالا و از جمله نیروی کار خود به عنوان یک کالا بپردازد. در جامعه سرمایه‌داری، که در فاصله قرون هفدهم تا نوزدهم در کشورهای پیشرفته اروپایی و امریکا شکل گرفته بود، اصل «انتخاب آزاد» به یک اصل خدشه ناپذیر و اساس و پایه جامعه تبدیل شده و اقتصاد لیبرالی پایه‌های خود را مستحکم کرده بود. همزمان با رشد اقتصاد سرمایه‌داری لیبرالی، به تدریج برخی آزادی‌ها، و نه فقط آزادی‌های فردی، لازم افتاد و انقلابات < صفحه ۷

صفحه ۷

قرون هفدهم تا نوزدهم در اروپا و آمریکا به تشکیل دولت‌هایی انجامید که نقش تنظیم‌کننده روابط اجتماعی را بردوش گرفتند. وضع قوانین و نظارت بر اجرای آنها به دولت‌ها واگذار شد و تامین برخی نیازهای عمومی همچون آموزش و پرورش، زیرساخت‌های مورد نیاز گسترش سرمایه و... نیز به وظایف دولت‌ها افزوده شد. به این ترتیب، جوامع لیبرالی قرن نوزدهم با ایجاد دولت‌های قانونی و قانونیت بخشیدن به روابط اجتماعی، یک نوع نظم اجتماعی را سامان دادند. اما بخش عمده مردم، به عنوان شهروند آزاد، از دخالت در اداره امور جامعه، یعنی از دخالت در سیاست محروم بودند. مبارزه برای کسب این حق، به تدریج در کشورهای پیشرفته اروپایی به استقرار دموکراسی با اعطای حق رای برای انتخاب نمایندگان مجالس ملی یا منطقه‌ای و شهرداری‌ها انجامید. به این ترتیب در پی مبارزات طبقاتی در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم، جوامع لیبرالی اروپا دمکراتیزه شدند. پروسه دمکراتیزه شدن این جوامع نیز به یکسان بود و نه آسان.



مردم در طول بیش از دو قرن مبارزه با قدرت‌های حاکمه، به تدریج و گام به گام به برخی از حقوق دمکراتیک خود دست یافتند. بطور مثال در انگلستان در قرن هفدهم، تنها مالکینی که از درآمد کافی برخوردار بودند، حق رای داشتند. بدنبال رشد طبقه کارگر و مبارزات آنها در طول قرن هجدهم و اوگیری مبارزات کارگری در دو دهه اول قرن نوزدهم، قانون انتخابات در سال ۱۸۳۲ تغییر کرد و تمام مردانی که حداقل ده پوند درآمد داشتند، دارای حق رای شدند. جنبش «چارتیست‌ها»، که در ۱۸۳۸ با گردهم آئی رهبران سندیکاهای کارگری و تنظیم یک منشور شکل گرفت، خواهان حق رای همگانی برای تمام مردان بالای ۲۱ سال شد. در سال ۱۸۶۸ قانون انتخابات مجدداً اصلاح شده،

این بار شرط درآمد برداشته می‌شود، ولی تنها به مردان مسئول هر خانواده حق رای داده می‌شود. بدنبال مبارزات پیگیر مردم و بویژه سندیکاهای کارگری است که بالاخره در پایان جنگ جهانی اول، سال ۱۹۱۸، در انگلستان حق رای همگانی برای مردان بالای بیست سال و زنان بالای سی سال به رسمیت شناخته می‌شود. در فرانسه تا جنگ جهانی دوم زنان از حق رای برخوردار نبودند و پس از جنگ، در سال ۱۹۴۴ به زنان حق رای داده شد.

«مک فرسون» در کتاب «جهان حقیقی دموکراسی» در این باره می‌گوید: «چیزی که دموکراسی بر دولت لیبرال افزود صرفاً فراهم کردن مجاری قانونی بود برای فشارهای توده مردم. فشارهایی که دولت را وادار به اتخاذ تدابیری در جهت اجرای همان خواسته‌هایی کند که نتیجه‌اش حفظ نظم و اجتناب از انقلاب است. دولت لیبرال با پذیرش توده مردم به درون نظام رقابت‌آمیز حزبی ماهیت اصلی خود را از دست نداد، بلکه با چنین روشی نظام سیاسی رقابت‌آمیز را به روی همه افرادی که بوسیله همین نظام خلق شده بودند، گشود. بدین شکل دولت لیبرال منطق خود را واقعیت بخشید. و با چنین عملی خود را نه تضعیف کرد و نه نابود، بلکه هم خود و هم جامعه مبتنی بر بازار را تقویت نمود. دولت لیبرال، لیبرالیسم را دمکراتیزه و دموکراسی را لیبرالیزه کرد.»

بدین ترتیب می‌توان گفت که دموکراسی کنونی ضمیمه جامعه رقابت‌آمیز مبتنی بر بازار و دولت لیبرال است. در این تعریف این نکته نهفته است که «دموکراسی» لیبرالی نیاز و الزام جامعه لیبرالی، یعنی نظام سرمایه‌داری لیبرالی، است، البته تا زمانی که بر پایه اصل بازار آزاد و رقابت بچرخد. بدین ترتیب «دموکراسی» لیبرالی یک ارزش «قائم به ذات» نیست و تابعی از نظام اجتماعی و تولیدی در جامعه سرمایه‌داری است. باید توجه داشت که عکس قضیه صادق نیست. یعنی سرمایه‌داری مترادف با دموکراسی نیست. نظام‌های سرمایه‌داری بدون دموکراسی هم وجود داشته و دارند، خصوصاً در جوامع پیرامونی. نظام‌های سرمایه‌داری هم بودند که در مقاطعی به دلیل بحران اجتماعی و اقتصادی، دموکراسی را نفی کرده و حکومت‌های فاشیستی تشکیل دادند.

در حالی که «دموکراسی» در مفهوم تاریخی‌اش به معنی حکومت مردم بر مردم و برای طبقات پائین جامعه می‌بود، و از این زاویه بار طبقاتی داشت، در جامعه لیبرالی، دموکراسی از مضمون طبقاتی خود تهی شد و

به دموکراسی رقابتی تبدیل گردید. در این سیستم دمکراتیک، هر فرد آزاد است که در رقابت با دیگران انتخاب کند و انتخاب شود. ظاهراً عدالت کامل برقرار است. اما افراد در جامعه از موقعیت اجتماعی یکسان و امکانات مادی برابر برخوردار نیستند و در نتیجه در صحنه رقابت، برنده کسی است که از امکانات بیشتری برخوردار می‌باشد. دموکراسی لیبرالی، مشارکت مردم در اداره جامعه را به انتخاب دوره‌ای نمایندگان محدود کرد و با توجه به گستردگی و پیچیده شدن جوامع بشری، عملاً «سیاست» نیز تخصصی شده و تبدیل به «شغل» سیاستمداران مادام‌العمر گردید. به این ترتیب مردم از کاربست حق دمکراتیک خود مبنی بر دخالت مستقیم در اداره امور جامعه و سرنوشت خود باز می‌مانند و در عمل بخش ثروتمند جامعه، سرمایه‌داران، با استفاده از امکانات وسیعی که در اختیار دارند، مدیریت جامعه را مستقیم یا غیرمستقیم، به دست می‌گیرند. دموکراسی لیبرالی اگرچه دارای ظاهری دمکراتیک است، ولی فاصله بسیاری با مفهوم تاریخی و واقعی دموکراسی دارد.

در دکترین لیبرالیسم، «فرد» جایگاه ویژه و محوری دارد. نظم لیبرالی بر نقش فرد در جامعه و آزادی فردی احاد جامعه متکی است. این آزادی‌ها برای سیستم لیبرالی، تا جایی که آزادی دیگری را تهدید نکند، نامحدود است و مهمترین بخش آن آزادی مالکیت است، مالکیت بر ثروت و ابزار تولید. فراموش نباید کرد که سرمایه‌داری بدون انباشت سرمایه ناممکن بود و بر اساس منطق لیبرالیسم، این انباشت تنها در اختیار «فرد» قرار دارد. اما ابزار تولید و ثروتها خود ویژگی فردی نداشته بلکه، بویژه در جهان پیشرفته کنونی، بسیار پیچیده شده و خصلت اجتماعی یافته‌اند. به این ترتیب در جامعه لیبرالی، مالکیت فردی بر ابزار تولید، تناقضی آشکار با خصلت «جمعی» تولید پیدا می‌کند. خصلت «فردی» مالکیت، برای «فرد» اختیار و قدرت تصمیم‌گیری بر سرنوشت یک «جمع» را ممکن می‌سازد. < صفحه ۸



صفحه ۷ <

این تناقض، اعمال دمکراسی واقعی را با مانع جدی روبرو می‌کند. اگر چه می‌توان گفت که دمکراسی لیبرالی عمدتاً «صوری» است، ولی باید دقت داشت که این به معنی بی‌اهمیت کردن این دمکراسی نیست، چرا که در کادر این دمکراسی است که مبارزه طبقاتی تسهیلات بیشتری یافته و موثرتر می‌گردد.

به باور من «دمکراسی قائم به ذات» وجود ندارد. «تنها تجربه موفق بشری در ساماندهی جوامع بشری» فریدون احمدی، همانا دمکراسی لیبرالی، منتج از نظام اقتصادی لیبرالی است. در جوامع کنونی، سطح دمکراسی لیبرالی متغیری است از تعادل قوی بین طبقات اجتماعی و بین مردم و قدرت حاکم. فریدون احمدی می‌گوید که البته: «نقص دارد، تکمیل و تکامل می‌طلبد. اما برای آن بدیل وجود ندارد». نقص دمکراسی لیبرالی اتفاقی یا ناشی از اشتباه مخترعین آن نیست که بتوان آن را برطرف کرد. نقص دمکراسی لیبرالی ماهوی است و ویژه این سیستم است. ریشه‌های این نقص، نه در خود دمکراسی لیبرالی که در نظام سرمایه‌داری و در دل لیبرالیسم است که «فرد» را محور اصلی انکشاف جامعه قرار می‌دهد. لیبرالیسم با فردیت همراه است و جز این نیز نمی‌تواند باشد.

اتفاقاً از قرن نوزدهم و از جمله با آشکار شدن نواقص سیستم دمکراسی لیبرالی است که جستجو برای یافتن آلترناتیو به صورت جدی دنبال شده و نظریه‌های «سوسیالیستی» و «کمونیستی» مطرح می‌شوند. ایده «دمکراسی سوسیالیستی» بدیل دمکراسی لیبرالی است که مرکز توجه خودش را جامعه و عامه مردم قرار می‌دهد و تلاش می‌کند تا به وسیع‌ترین شکل ممکن مشارکت مردم در اداره امور جامعه را فراهم سازد. بویژه تلاش می‌کند تا آن نقص مهم دمکراسی لیبرالی، یعنی «فرد محور همه چیز» را تا آنجا که می‌تواند، کمرنگ کرده و «جمع» را محور قرار دهد.

«سوسیالیسم واقعا موجود»، تجربه عملکرد آنهایی که با ادعای برای «جمع»، هم فرد و هم جمع را خفه کردند، برای کمونیستها میراثی بجای گذاشت که بر دوش همگی سنگینی می‌کند. تاریخ، جریان دائمی مبارزه برای آزادی و برابری است. تاریخ سرشار بوده و خواهد بود از پیروزی‌ها و شکست‌ها. اما هیچ مبارزه‌ای بیهوده نبوده و جهان هیچگاه آنی نبوده که پیش از آن می‌بود و مبارزه هیچگاه یکسان و یکنواخت نبوده و نخواهد بود. در این پیچیدگی تکامل، بعضی‌ها

نوای دوران «نو» را می‌شنوند و برآند تا ارزش‌های «ماقبل تاریخ» را بدور ریخته و با تعجیل برای همسازی و انطباق با توقعات «زمانه نو» گام بردارند. برخی دیگر معتقدند که اصولاً چیزی تغییر نکرده و همچنان مبارزه خود را در همان کادر و روش قدیمی، برای تحول، دنبال می‌کنند. اپورتونیسیم یا دگماتیسم، چنین به نظر می‌رسد که ما را گریزی از آنها نیست!!

برای آن که نشان دهیم که به دمکراسی اعتقاد داریم نیازی نیست تا پرچم کهنه دمکراسی لیبرالی را به دست گیریم. کافی است تا پرچم آزادی و برابری را بر زمین نگذاریم. تنها از طریق مبارزه صادقانه با بی‌عدالتی و استثمار و برای آزادی و برابری همه مردم است که از تجربه گذشته می‌توانیم درس‌های لازم برای آینده را بگیریم.

مطلبم را با نقل قولی کوتاه از «میگوئل بناسایا»، فیلسوف، روانکاو و مبارز قدیمی آرژانتینی به پایان می‌برم که می‌گوید: «تنها حرکت واقعا جدی، ساختن یک عصیان ضد سرمایه‌داری و برای همبستگی است. در چنین چشم‌اندازی، وفاداری، یعنی تعهد ما به ادامه مبارزه گذشته، را شاید بتوان با مثال با یک پژوهشگر آزمایشگاه که نتوانسته هنوز واکسنی برای یک بیماری پیدا کند، مقایسه کرد. ما انتظار نداریم که وی اعلام کند که شکست خورده و بیماری برای همیشه پیروز شده است. همچنین وی نیز نخواهد گفت که تمامی تلاش‌هایش در این مدت بیهوده بوده است. چرا که تحقیقات و فرضیات وی در این مدت، پایه‌های عینی هستند که به وی اجازه می‌دهند تا تلاش‌هایش را ادامه دهد. به همین دلیل است که ما یک سیمای «مبارز جستجوگر» را برمی‌گزینیم، که دقیقاً بیانگر نظر ما درباره این وفاداری به گذشته می‌باشد: گذشته به ما کمک می‌کند که راه آینده‌مان را پیدا کنیم. وفاداری به‌هیچوجه به معنی باز تولید کورکورانه همان چیزهای گذشته نیست. بلکه هدف انجام همان‌ها - جستجوی همبستگی و آزادی - مارا وامی‌دارد تا روش و راهمان را تغییر دهیم. با جوهر مبارزه است که وفاداریمان را حفظ می‌کنیم و نه با نگهداشتن همان شکل و نام گذشته». □

۱۳ خرداد ۱۳۸۷ - ۲ ژوئن ۲۰۰۸



حسن حسام

پس این فداست

«کارگر هفت تپه ایم»

گرسنه ایم

گرسنه ایم»

باد آتش از جنوبِ سوخته می‌آید

همچون توفان

پیچان

پیچان

می‌پیچد

در گنبد امام (جماران)

که گفته بود :

فدای کارگر است

پس این فداست که می‌آید

از شوش و هفت تپه و دزفول

و نفرت تمام رنجبران را

در تلفی نگاهش دارد؟

پس این فداست که می‌آید

با دستهای ترک‌خورده چون کویر

پُرکینه و برهنه و نانفواه

مثل شیر؟

پس این فداست که می‌آید

توفنده مثل توفان

فیزان

تا بارگاه آن غلیفه‌ی یکدست را

بسوزاند

و شاه اکبر را

بر دار سرنوشت

بتاباند

و ریشه‌ی امام (دروغین) را

در تند باد تفته

بفشکند؟

پس این فداست که می‌آید

از شوش و هفت تپه و دزفول

تا مزد فویش

بستاند

و این جهان کهنه

بمیراند؟

پس این فداست

وضعیت، موقعیت و سطح تشکلیابی طبقه کارگر، سیاست‌های تعرضی (ژیم)

گفتگو با آقای عباس فرد از فعالین کارگری - بخش دوم

قسمت اول متن این گفتگو در "اتحاد کار" شماره ۱۵۴ - اردیبهشت ۱۳۸۷ به چاپ رسیده است. صدای این مصاحبه رادیویی به صورت کامل در سایت اینترنت سازمان قابل دسترسی است.

س - آقای فرد، اگر که بخواهیم برگردیم به سؤال اولمان، امروز در جنبش کارگری چه موانع و مشکلات یا انحرافات در برابر سازمان‌یابی کارگری وجود دارد یا در واقع اختلال ایجاد می‌کند؟ از طرف دیگر، زمینه‌ها و علل بروز چنین اختلافاًتی در درون جنبش کارگری کدام است؟

عباس فرد: من در شرایط کنونی و ویژه ایران - اساساً - با عبارتی مثل «انحراف در جنبش کارگری» مخالفم. چرا که بعد از تهاجم سال ۶۰ (یعنی: سرکوب شوراها و سندیکاها و همچنین تاوان سنگینی که جنبش کارگری داد و یک دوره سکوت و فترت طولانی را به همراه داشت)، تشکلیابی امروز طبقه کارگر همانند کودک ۳ یا ۴ ساله‌ای است که تازه درحال برخاستن روی پاهای خویش است. بنابراین، هرآنچه در درون این طبقه به گفتگو دربیاید یا هر نوع بحثی که مطرح شود، سخت جانی، منفعت خاص و جاافتادگی لازم را ندارد و در واقع نمی‌توان از این گفتگوها و مباحث به عنوان یک «انحراف» یاد کرد. به عبارتی می‌توان گفت که این مباحث «آزمون و خطا»های یک جنبش نوپا است که هنوز شکل معینی به خود نگرفته است. امروز گروه‌هایی در خارج از طبقه وجود دارند که جنبش کارگری را تقسیم بندی می‌کنند و هر کنش آزمونی کارگری را به سنجش می‌کشند و نمره می‌دهند. این گروه‌ها جنبش کارگری را به جناح‌های متقابل (یعنی: چپ و راست) تقسیم می‌کنند و کارگران را به سوسیال دموکرات‌ها یا لیبرال‌ها منتسب می‌نمایند. اما واقعیت امر این است که جنبش کارگری ایران - هنوز - این قدر رشد نکرده و آنچنان گسترش نیافته تا این جامعه‌های از پیش دوخته را به اندام در حال رشد و تکامل خویش بپوشاند. بخش زیادی از این بحث‌ها برگرفته از تاریخ جنبش جهانی کارگری است که به واقعیت امروزی و نوپای جنبش کارگری ایران تحمیل می‌شود. به این ترتیب، می‌خواهم بگویم که به نظر من - اساساً - هیچ نوع انحرافی در جنبش کارگری ایران وجود ندارد و آنجا هم که موانعی در حاشیه جنبش کارگری پدید می‌آید، ریشه در خود جنبش کارگری ندارد.

گرایش عمومی و تاریخی مبارزات طبقه کارگر و جنبش کارگری، اصولاً سوسیالیستی است. ولی این گرایش را نمی‌توان هر لحظه متولدش کرد؛ نمی‌توان هر لحظه از جنبش کارگری خواست که سوسیالیستی عمل کند. این گرایش سوسیالیستی باید در ترکیب با نیروی آگاه به منافع تاریخی طبقاتی کارگران (چه در درون جنبش کارگری و چه در بیرون جنبش کارگری) بارور شود؛ وگرنه زایشی صورت نخواهد گرفت. طبیعت مبارزات و جنبش کارگری به گونه‌ای است که این ترکیب و باروری را ضمن اینکه می‌پذیرد، طلب هم می‌کند. این پذیرش و طلب، خصوصاً که امروز در درون جنبش کارگری ایران پدیده اندیشگی و اندیشیدن انقلابی در حال شکل‌گیری است و کارگران بسیاری با ریشه‌ها و خاستگاه کارگری مقاله سیاسی می‌نویسند و درباره سازمان‌یابی طبقه راهکار نشان می‌دهند و درباره تاریخ جنبش کارگری ایران کتاب می‌نویسند، بطور بارزی خود می‌نمایند. این پدیده هنوز نوپا، از یک خیزش کمی و کیفی بالنده حکایت می‌کند که در آینده می‌تواند از مرزهای کشوری عبور کرده و در عرصه جهانی نیز موجبات باروری انقلابی و سوسیالیستی را فراهم کند.

بطور کلی، گرایش سوسیالیستی در درون طبقه کارگر، همچنان که هم‌اکنون نیز بعضی از پدیده‌هایش را می‌بینیم، باید بارور شود. پدران و مادرانی که بچه دار می‌شوند، می‌دانند که کودک تازه تولد یافته‌شان رشد می‌کند، بزرگ می‌شود و به بلوغ خواهد رسید. گرچه این رشد و بلوغ در طبیعت طفل تازه تولد یافته وجود دارد، اما این طبیعت بدون نگهداری و مراقبت و آموزش به ثمر نمی‌رسد. باین وجود، از طفلی که به لحاظ ژنتیک سیاه پوست است، نمی‌توان از طریق نگهداری و مراقبت و آموزش یک آدم سفیدپوست بوجود آورد. بنابراین، زمینه‌های رشد و چگونگی این رشد باید در هر نطفه‌ای وجود داشته باشد. با این تفاوت که این زمینه در کودک ژنتیک و در مورد طبقه فروشنده‌گان نیروی کار، اجتماعی - تاریخی است. به هر صورت، زمینه سازمان‌یابی و فرارفت‌های تاریخی در طبقه کارگر وجود دارد؛ اما همین زمینه - به ظن قوی - بدون باروری (که عمدتاً پروسه‌ای آموزشی - مبارزاتی است) به سوسیالیسم نخواهد رسید. بنابراین، چپ و راست کردن کنش‌های آزمونی کارگری نه تنها درد طبقه کارگر را (که اساساً عدم آگاهی طبقاتی و پراکندگی است) درمان نمی‌کند، بلکه بواسطه پاسیفیزم اشراف‌منشانه «تشویق» و «تنبیه» از یک طرف و ایجاد چند دستگی در میان فعالین کارگری، در دافزا نیز خواهد بود. < صفحه ۱۰

اگر آن بخش از «هیئت مؤسس سندیکاها کارگری» که ریاست هیئت اجرایی‌اش را آقای حسین اکبری بعهده دارد و گاه آشکار و گاه پنهان به دنبال خانه کارگر می‌دود و آتش‌بیار معرکه سه‌جانبه خانه کارگر، رژیم و «کنفدراسیون جهانی سندیکاها کارگری» است، به پای گرایش درونی طبقه کارگر ایران نوشته شود؛ در واقع، لباسی را به مبارزات کارگران ایران پوشانده‌ایم که هنوز سفارش دهنده‌ای ندارد. شاید که آقای اکبری کارگر بوده و هنوز هم از طریق کارگری گذران می‌کند؛ اما ایده‌هایی که او با خودش می‌آورد، روابطی که در مقابل مبارزات کارگری قرار می‌دهد و همچنین طرح‌هایی که پیشنهاد دارد، برخاسته از آزمون و خطاهای مبارزات کنونی کارگران ایران نیست. این ایده‌ها از یک جای دیگر و از مناسبات دیگری که مناسبات کارگری نیست، ریشه گرفته‌اند و به جنبش کارگری تحمیل و مونتاژ شده‌اند. پس، اینها «انحراف» درون جنبش کارگری نیست. اینها موانعی هستند که از بیرون به جنبش کارگری فشار می‌آورند. اگر بورژوازی سرکوبگری‌اش را در ۳ حوزه و بُعد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی می‌گستراند؛ در واقع، می‌توان چنین گفت که این طرح‌ها و اندیشه‌ها و به اصطلاح راهکارها، نوعی از ابزار سرکوب بورژوازی و هم پیمان‌های استراتژیکش در حوزه و بُعد اجتماعی است که طبقه کارگر را آماج خویش قرار می‌دهد. همین مسئله - عیناً - در مورد جریان موسوم به لغو کار مزدی صادق است. گذشته از این دو مورد روشن و آشکار، همین مسئله در مورد آن گروه‌های اپورتونیستی صادق است که خود را لاپوشانی می‌کنند و با ارزش سنجی‌های نابجا و فرصت طلبانه خویش، در میان فعالین اندک جنبش کارگری دسته بندی ایجاد می‌کنند. این گروه‌های - حقیقتاً - اپورتونیست، رسالت سرکوبگرانه خویش را در ایجاد گرایش‌ها هنوز شکل نگرفته می‌بینند و از این طریق سودای شرکت در قدرت سیاسی را برای خود می‌پروراند. به هر روی، تا آنجا که تحقیقات تاریخی، اقتصادی، جامعه‌شناسانه و همچنین مبارزات کارگری در ۱۵۰ سال گذشته نشان می‌دهد؛

صفحه ۹ <

نباید جنبش نوپای کارگری در ایران را با لباس تشکلهای کارگری در اروپا و آمریکا تحقیر کرد. من در گفتگوهایی که با دوستان و آشنایان دارم و بطور کلی هرجایی که صحبت به جنبش کارگری در ایران می‌رسد، می‌گویم که هم‌اکنون در ایران تنها تشکل واقعاً موجود در درون محیط کار، سندیکای کارگران شرکت واحد است. اگر ۱۰۰ نمونه از سندیکای کارگران شرکت واحد وجود داشت یا ده‌تا کارخانه دیگر می‌توانستند تهران را قفل کنند و کاری هم‌سنگ اعتصاب کارگران واحد انجام بدهند؛ در اینصورت ارزیابی متفاوتی از سندیکای کارگران شرکت واحد می‌داشتیم. ولی امروز، در این حد از تشکل‌یافتگی، مجبوریم که سندیکای کارگران شرکت واحد را بعنوان سرمشق تشکلیابی در درون محیط کار ببینیم. در شرایط کنونی، بخش بسیار وسیعی از کارگران در ایران (از جمله همین کارگران کیان تائر) با استفاده از رزمنده‌ترین روش‌ها و کنش‌ها عمدتاً دستمزد عقب‌افتاده خود را مطالبه می‌کنند. شاید که فردا همین کارگرانی که به کنش‌های رزمنده و متهورانه اقدام می‌کنند، با تکیه به خرد موجود جمعی خویش (نه خرد طبقاتی و تاریخی‌شان که از پس آزمون و خطاهای کنونی شکل می‌گیرد) به این نتیجه نیز برسند که به نماز جمعه هم بروند و عریضه‌نویسی کنند. در اینصورت مفروض نباید به روی کارگران شمشیر کشید و گفت که اینها بخش راست و سازشکار جنبش کارگری هستند. من نوعی بعنوان رفیق و نقاد راهکارهای موجودی جنبش کارگری، می‌بایست در آرامش و مهربانی کامل و همچنین در ارتباط مستقیم با کارگران، از آنها سؤال کنم که آیا عریضه نوشتن و به نماز جمعه رفتن دردهای آنها را دوا کرده است؟ من بعنوان فعال سوسیالیست جنبش کارگری می‌بایست در همراهی با کارگران ماهیت سرکوبگرانه ارگان‌های وابسته به رژیم را به کارگران نشان بدهم. اما متأسفانه امروزه عناصری خارج از جنبش کارگری بجای آموزش گام‌به‌گام کارگران معترض، کنش‌های آنها را متروی می‌کنند، به آنها نمره می‌دهند و گرایش‌سنجی‌شان می‌کنند. در نتیجه، می‌بایست بگویم که انحرافی (خصوصاً روی کلمه انحراف تأکید می‌کنم)، در درون جنبش کارگری وجود ندارد و آنچه انحراف نمایانده می‌شود، در خوش‌بینانه‌ترین صورت ممکن، تعجیل‌های برخاسته از مناسبات و بیبش‌های خرد بورژوازی است که بجای آموزش از کارگران، درصدد تعلیم آنها برآمده است.

اگر قرار بر این باشد که مبارزات کارگری موجود را به‌مثابه یک جنبش طبقاتی مورد بررسی و تحقیق قرار دهیم، می‌بایست بگویم که رویداد چندان مهمی اتفاق نیفتاده و اساساً خبر چندان مهمی هم در میان نیست. اگر امروز فعالین جنبش کارگری (یعنی: فعالین شناخته شده و پابرجای جنبش کارگری) را شماره کنیم، به رقم ۲۰۰ هم نمی‌رسیم. بنابراین، هنوز انفاقی نیفتاده و خبری نیست که در جستجوی گرایش‌های گوناگون بر بیابیم؟ چگونه می‌توان ۲۰۰ نفر فعال کارگری را در مقابل یک طبقه بیست‌وچند میلیونی، به گرایش‌های متفاوت تقسیم کرد و برچسب چپ و راست به آن چسباند؟ اساساً این ۲۰۰ فعال کارگری صرف‌نظر از اندیشه‌ها و بینش‌های‌شان- در این دریای متلاطم کارگری تا چه اندازه اثر گذارند و کارایی دارند و چقدر توان راهبری دارند که قابلیت توصیف به گرایش‌های مختلف را داشته باشند؟ بله، اگر صدها نهاد کارگری شکل بگیرد و این نهادها تب و تاب ویژه خودشان را سامان بدهند، آنگاه این امکان بوجود می‌آید که درباره گرایش‌های مختلف مثلاً گرایش چپ و راست- گفتگو و تحقیق کرد. گذشته از این، به‌هنگام ضرورت گفتگو و تحقیق درباره گرایش‌های درونی طبقه کارگر و نهادهای مربوط به آن نیز، چرا باید مسئله را اینقدر تقلیل‌گرایانه نگاه کنیم که فقط دو گرایش «چپ» و «راست» را مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم؟

به‌باور من، چپ و راست کردن جنبش کارگری - همواره - یک ساده‌سازی ژورنالیستی است که بجای آگاهانه و انقلابی، تنها به بهره‌برداری سیاسی (که می‌خواهد ماواری طبقه کارگر قرار بگیرد) می‌انداشد. این شیوه فعالین سوسیالیست جنبش کارگری نیست؛ چرا که تنوع کنش‌های کارگری را حذف می‌کند، ضرورت وحدت طبقاتی را به‌تعویق می‌اندازد و از قدرت تحرک و مانورهای طبقاتی طبقه کارگر می‌کاهد. به‌هرحال، در شرایط کنونی، هیچ گرایش‌جاافتاده و سخت‌جانی در درون جنبش کارگری وجود ندارد و هرآنچه در این زمینه مشاهده می‌شود، آزمون‌های طبقاتی برای تشکلیابی ممکن و مناسب است. به‌بیان دیگر، موجودیت و وضعیت کنونی کنش‌های کارگری، آنچه که امروزه کارگران به آن گرایش دارند، بیش از هر مقوله و برچسب و عنوانی، «نان»، «گذران امروز زندگی» و «حرمت انسانی» است؛ و آنچه که طبقه کارگر در تشکل طبقاتی خود در پیش‌رو دارد، سازمان‌یابی سوسیالیستی است. گرچه چنین پتانسیلی از سازمان‌یابی،

هنوز به خودآگاهی طبقه فرارنروئیده، اما وظیفه تاریخی فعالین سوسیالیست جنبش کارگری، گام برداشتن از وضعیت کنونی به موقعیت درحال شدن است. بنابراین، من بعنوان یک کارگر و فعال سوسیالیست جنبش کارگری، به هر گامی که کارگران برای دستیابی به مطالباتشان (که عمده‌اً حول محور کلمه «نان» خلاصه می‌شود) بردارند، احترام می‌گذارم و سعی می‌کنم حتی‌المقدور در کنار و همراه با آنها بدون نقش بازی کردن- به نقد و بررسی گام‌هایی بپردازم که احتمالاً نیروی آنها را در تحقق گرایش‌های امروزین «نان» و گرایش تاریخی «سوسیالیزم» به هز می‌برد. اما نباید فراموش کنیم که لازمه چنین نقدی مقدمتاً - درک پتانسیل موجود جنبش کارگری و آموختن از کارگران است و سپس این نقد به این مشروط است که بدون جنجال، بدون هیاهو و بدون کاغذ پراکنی صورت بگیرد که یک سری بحث‌های منجمد و تفرقه‌افکنانه را دامن می‌زند.

جمع می‌بندم: امروز سه‌تا جریان (یعنی: سه شکل نگاه به مبارزات کارگری یا سه بسته به‌اصطلاح اندیشه، بدون توجه به نهادهای مربوطه و خاستگاه طبقاتی آن) تحت عنوان فعال جنبش کارگری جلوی حرکات کارگری سنگ می‌اندازند. گرچه این سنگ اندازی‌ها به‌هیچوجه باسنگ‌اندازی‌ها و سرکوبگری‌های دولت قابل مقایسه نیست، اما به‌هرصورت، اینها هم سنگ‌اندازی‌هایی است که نه الزاماً از طریق دولت و نهادهای وابسته به آن، بلکه مجموعاً از سازوکارهای عمومی طبقه سرمایه‌دار برمی‌خیزند. این جریانات عبارتند از: لغو کار مزدی، هیئت مؤسس به مدیریت آقای حسین اکبری و آن جریانی که تحت عنوان سوسیالیست، دائم کنش‌های کارگری را گرایش‌سنجی می‌کند و نمره می‌دهد. فکر می‌کنم تا آنجا که عقل و اطلاعاتم قد می‌داد، سؤال شما را جواب داده باشم.

س - به‌عنوان آخرین سؤال: با توجه به‌اینکه این روزها تعرض و تهاجم جمهوری اسلامی و سرمایه‌داران علیه کارگران در عرصه‌های مختلف فزونی بی‌سابقه‌ای یافته و شاهد این نیز بوده‌ایم که دولت با استفاده از لودر دیوار کارخانه کیان تائر را خراب می‌کند تا بتواند وارد کارخانه شده و کارگران را سرکوب کند؛ و با درنظر گرفتن این مسئله که علی‌رغم درآمدهای سرشار و بی‌سابقه‌ی دولت، گرانی و تورم و بیکاری و خلاصه نقض حقوق کارگران هم‌چنان به صورت افسارگسیخته‌ای سیر صعودی دارد [تعیین حداقل دستمزد امسال برای کارگرانی که مشمول قانون کار هستند، < صفحه ۱۱

صفحه ۱۰ <

با توجه به خط فقر، شاید بیان گوشه‌ای از این تعرض باشد؛ چنین به نظر می‌رسد که بدون اتحاد کارگران در مقیاس سراسری تحقق پایدار حقوق کارگران و در واقع خواست‌هایشان و بویژه برپایی تشکل مستقل کارگری ممکن به نظر نمی‌رسد. از طرف دیگر، شما گفتید که موافق گرایش‌های مختلف در درون جنبش کارگری نیستید، اما با توجه به این که به هر حال درون این جنبش (یا نظرگاه‌هایی که با این جنبش مرتبط می‌شود) در مورد تشکل‌های مستقل کارگری - حتی از نظر ساختار، ماهیت و نام این تشکل‌ها - اختلافات واقعی و شدیدی وجود دارد؛ به نظر شما چگونه و با کدام راهبردی می‌توان این نظرگاه‌های گوناگون را در شرایطی که فقر سیر صعودی دارد و درآمدهای دولت روبه‌افزایش است، در راستای تشکل مستقل کارگری متحد و همگام کرد؟

عباس فرد: این سؤال فوق العاده دشواری است؛ اما آنچه را که به نظر می‌رسد، بیان می‌کنم تا تأکیدی بر ضرورت وحدت طبقاتی کارگران داشته باشد. طبیعاً هیچ دلیلی وجود ندارد که همه‌ی پاسخ‌های من درست باشد یا جواب همه‌جانبه‌ای به سؤال شما داده باشم. به هر روی، به باور من هرگونه تشکلی - در درون طبقه کارگر - به شرط این که به دولت یا به نحوی وابسته به بورژوازی (اعم از ارگان‌های دولتی، احزاب بورژوازی یا صاحبان سرمایه) نباشد، با هر عنوان و راهکار و ویژگی‌ای که خود کارگران تشخیص بدهند و از پایین و از درون مناسبات کارگری شکل گرفته باشد، مثبت و مفید است. این گونه تشکل‌هایی هم می‌تواند به طرف دست یافتن به امتیازات بهتری در چارچوبه‌ی همین نظام حرکت کند؛ هم می‌تواند گامی در راستای تشکل سراسری طبقه کارگر باشد؛ و هم می‌تواند زمینه‌ی تحقق پتانسیل انقلابی و سوسیالیستی کارگران متشکل در آن نهاد را فراهم بیاورد. گرچه زبان شناسی بر این اصرار دارد که نام و به طور کلی کلمات دارای بار معین و محدودی هستند و نمی‌توان به طور شخصی یا گروهی تعابیر متنافر یا متناقض از بار معنایی کلمات اختیار کرد؛ اما در امر سازمان‌یابی کارگری، خصوصاً هنگامی که هنوز جنبش جاف‌افتاده و قدرتمندی وجود ندارد، نمی‌توان و نباید روی اسامی و کلمات متمرکز شد. از طرف دیگر، فراموش نکنیم که اسامی و واژگان در هر دستگاه و مناسبات معینی معنا و مفهوم ویژه‌ای دارند که الزاماً با معنا و مفهوم همان اسامی و واژگان در دستگاه و مناسبات دیگری هم‌گون و هم‌معنا نیستند.

برای مثال کلمه‌ی «سندیکا» را مورد بررسی قرار دهیم. ما در تاریخ جنبش کارگری سندیکای سازشکار داشتیم، سندیکای هم راستا با انقلاب سوسیالیستی داشتیم، سندیکای مسلح در مقابل دولت بورژوازی داشتیم و سندیکای سرکوب‌گر هم داشتیم. همه می‌دانیم که وظیفه‌ی اساسی همین سندیکاهایی که در دوره شاه و زیر نظر خانه کارگر آن زمان «کار» می‌کردند، چیزی جز سرکوب کارگران و اجرای نمایش‌های خیابانی به نفع دستگاه سلطنت نبود. با این وجود، فعالین صدیق کارگری در پاره‌ای از موارد زیر جلد همین سندیکای رسماً سرکوب‌گر و در واقع ساواک ساخته به‌طور پنهان - در جهت منافع کارگران حرکت می‌کردند و علیه بخش رسمی سندیکا مبارزه می‌کردند. جالب این که همین کارگران فعال و پنهان‌کار بودند که خود را سندیکایی راستین می‌دانستند و مسئولان رسمی سندیکا را خود فروخته برآورد می‌کردند. نتیجتاً واژه‌ی سندیکا متناسب با دستگاه، مناسبات و اشخاصی که از آن استفاده می‌کنند و به آن جان می‌بخشند، می‌تواند مفاهیم - حتی - متناقضی را هم القا کند. از طرف دیگر، کلمه‌ی «شورا» را در نظر بگیریم که برای بسیاری به درستی بار انقلابی دارد؛ معیناً همین امروز شوراها در بعضی از واحدهای تولیدی یا خدماتی آلمان - حتی - از سندیکاها هم سازش‌کارتر هستند. بنابراین، در شرایط کنونی اهمیت چندانی ندارد که کارگران تشکل خود را چه بنامند. از این لحاظ و در این مقطع، تفاوت بسیار زیادی بین سندیکا، شورا، مجمع عمومی، کمیته‌ی کارخانه و غیره وجود ندارد. فعلاً می‌بایست از چگونگی، تعریف جامع و کارکرد نهادهای متفاوت، که هر یک نام معینی دارند، گذر کرد تا نفس وجودی تشکل مستقل و غیر ایدئولوژیک کارگری در محیط کار برجسته گردد و دوباره به سنت زندگی کارگری تبدیل شود. از جانب دیگر، لازم هم نیست که بیهوده نگران تشکل سراسری کارگران بود؛ چراکه این گونه نگرانی‌ها - اغلب - نتایج بوروکراتیکی به بار می‌آورد. به باور من نمی‌توانیم و نباید ایجاد تشکل در محیط کار را قربانی تشکل سراسری کرد؛ چرا که اگر تشکل سراسری در محیط‌های کار (یعنی: در کارخانه‌ها، مراکز خدماتی و کارگاه‌ها) نیروی متشکل و توده‌ای نداشته باشد، به هنگام برآمدن از نیام چوبین عمل خواهد کرد. به هر روی، هرگاه دوتا کارگر که باهم متشکل شوند، یک گام به طرف تشکل سراسری جنبش کارگری پیش رفته‌ایم؛ حتی اگر این دوتا کارگر باهم نهاد معینی هم درست نکنند.

در این مورد فقط کافی است که دوتا کارگر باهم در حوزه مبارزاتی‌شان عهد رفاقت ببندند و ببینند که باهم چه می‌توانند بکنند. گرچه چنین عهدی نام خاصی نخواهد داشت و اعلام هم نخواهد شد، اما همین هم یک گام به طرف تشکل سراسری طبقه کارگر است؛ چراکه عهد مبارزاتی دوتا کارگر تخمه یا نطفه تشکل در محیط کار و تشکل در محیط کار پایه‌ی تشکل سراسری کارگران است. گذشته از این، حتی اگر تشکل سراسری کارگری برپایه تشکل‌های درون محیط کار هم شکل بگیرد، باز هم نمی‌تواند دست‌آوردهای حاصل از مبارزات کارگری را تثبیت کند و به امری غیرقابل بازگشت تبدیل نماید. به بیان دیگر، تنها در صورتی دست‌آوردهای کارگری تثبیت خواهد شد که جنبش کارگری بتواند از پس رهبری یک قیام عمومی خود را در دولت متشکل کند و دیکتاتوری پرولتاریا را به استقرار برساند. بدین ترتیب، پروسه نفی دولت، ارگان‌های بوروکراتیک و مناسبات مبتنی بر استثمار انسان از انسان (که همیشه می‌توانند بورژوازی را متولد کنند و دست‌آوردهای مبارزاتی را از کارگران پس بگیرند) آغاز خواهد شد. این که چگونه و از کجا چنین نفی و رفعی آغاز خواهد شد برای من قابل پیش‌بینی نیست؛ اما اگر برپیشانی تاریخ نوشته شده باشد که چنین آغازی وجود ندارد، تقدیر نوع انسان را به بربریت محکوم کرده است!! به هر روی تا زمانی که حتی - یک سلول از مناسبات سرمایه‌دارانه یا بطور کلی مبتنی بر استثمار انسان از انسان باقی است، همواره خطر روابط طبقاتی وجود دارد و همواره این امکان هست که دست‌آوردهای مبارزاتی مولدین، بازپس گرفته شود. این را کارگران جهان در کاهش پتانسیل مبارزاتی جنبش کارگری و تسلط بلامنازع نئوکان‌ها تجربه کرده‌اند. ماحصل کلام این که از گام‌های کوچک شروع می‌کنیم؛ < صفحه ۱۲





به حمایت از همزنجیران فود در نیشکر هفت‌تپه برمی‌زیم

کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری (منطقه تهران)

برخیزیم. ظلم و ستم بی حد را در حق آنان بی‌جواب نگذاریم. هم‌اکنون بسیاری از مردم شهر شوش در حمایت از این کارگران کسب و کار خود را تعطیل کرده‌اند. بیایید به پیروی از این مردم ما هم در هر جا که هستیم در حمایت از کارگران هفت‌تپه چرخ کار و تولید را متوقف کنیم. اعتماد به نفس داشته باشیم و قدرت خود را باور کنیم. سرمایه فقط از آن‌رو قدرتمند است که ما در مقابلش زانو زده‌ایم. به پا خیزیم و همان‌گونه که خود کارگران هفت‌تپه گفته‌اند نشان دهیم که می‌میریم اما این همه ننگ و ذلت و خواری را نمی‌پذیریم. حرف کارگران هفت‌تپه حرف همه ماست و مقاومت دلیرانه آنان در برابر سرمایه و دولت سرکوبگرش مقاومت همه ماست. هنگام، هنگام مقاومت در برابر یورش سبعانه سرمایه است. اگر نمی‌خواهیم در ذلت و خواری بمیریم، اگر طالب زندگی انسانی و شرافتمندانه هستیم، بیایید تمام قد در برابر یورش سرکوبگران به کارگران هفت‌تپه بایستیم و با قدرت متحد و متشکل خود آنان را به زانو درآوریم.

کارگران! علیه سرمایه متشکل شویم!
۲۸ اردیبهشت ۱۳۸۷

کارگران!
همزنجیران ما در کارخانه نیشکر هفت‌تپه پس از سیزده روز اعتصاب و تظاهرات و راه پیمایی، هم‌اکنون زیر شدیدترین و وحشیانه‌ترین یورش نیروی سرکوب سرمایه قرار دارند. کارگران، خانواده‌ها و حتی فرزندان خردسالشان هم‌اکنون مورد هجوم بیرحمانه نیروهای انتظامی و امنیتی قرار گرفته‌اند. مگر این کارگران چه کرده و چه خواسته‌اند که با آنان اینگونه رفتار می‌شود؟ آیا پاسخ کسی که دستمزد معوقه‌اش را می‌خواهد باتوم و سرنیزه است؟ آیا جواب کسی که نمی‌خواهد کارش را از دست بدهد گاز اشک‌آور است؟ آیا اگر کارگری خواهان برکناری یک مدیر مزدور و یک حراست‌چی حلقه بگوش سرمایه شد، باید همراه خانواده‌اش زیر مشت و لگد سرکوبگران سرمایه قرار گیرد؟ آیا اگر کارگری بخواهد تشکل داشته باشد پاسخش دستبند و شکنجه و دادگاه و زندان است؟
کارگران!

دریغ است که صفوف متحد و به هم پیوسته کارگران مبارز نیشکر هفت‌تپه در هم شکسته شود. به حمایت از کارگران نیشکر هفت‌تپه

بیانیه کارگران شرکت لوله سازی اهواز

در دفاع از کارگران شرکت کشت و صنعت هفت‌تپه

کارگری که هیچگاه نگفته است در صد براندازی نظام است، کارگری که هیچگاه به فکر آشوب نبوده، کارگری که برای گردش چرخ های اقتصادی ایران از هیچ تلاشی دریغ نکرده است، کارگری که در زیر گرمای طاقت فرسای خوزستان جان می‌سپارد، کارگری که خانواده شهید است، کارگری که خانواده اش گرسنه شب را به روز می‌رساند، کارگری که جانباز شیمیایی است، اما برای خواستن حق خود با باتون روانه بیمارستانش می‌کنند.

ما کارگران شرکت لوله سازی اهواز که چندین ماه است حقوق نگرفته‌ایم و شرایطی مشابه با کارگران هفت‌تپه داریم، با اعلام حمایت از اعتراضات قانونی در هفت‌تپه، اقدامات سرکوبگرانه را محکوم می‌کنیم و خواستار پایان دادن به پرونده قضایی اعتصابات کارگری هفت‌تپه هستیم.

کارگران شرکت لوله سازی اهواز
۲۹ اردیبهشت ۱۳۸۷

به‌نام ملت بزرگ ایران و به‌نام کارگر چهارده روز از اعتصاب کارگران شرکت کشت و نیشکر هفت‌تپه می‌گذرد. متأسفانه بازم نیروهای نظامی و امنیتی بجای برخورد با عوامل فاسد اقتصادی و مافیای شکر، باباتون و گاز اشک‌آور به جان هموطنان عزیزمان در شهر شوش افتاده‌اند و حتی به زن و فرزندان بی‌دفاع آنان رحم نکرده‌اند و این در شرایطی است که مسئولین جمهوری اسلامی همواره از دولت اسرائیل درخصوص حمله به کودکان و زنان انتقاد می‌کنند. طی روزهای گذشته هنگامی که کارگران شرکت کشت و نیشکر هفت‌تپه برای احقاق حقوق خود به همراه همسر و فرزندان‌شان با شعار "گرسنه‌ایم، گرسنه" به خیابان‌های شوش آمدند، نیروهای انتظامی ندای "برادر نظامی حمایت، حمایت" آنان را با شلیک گاز اشک‌آور پاسخ دادند. شرم بر شما باد که این‌گونه به جان زنان و فرزندان می‌افتید که جز دریافت حقوق قانونی خود خواسته‌ای ندارند.

صفحه ۱۱ <
لحظه‌ای روی این گام‌ها متمرکز می‌شویم تا کارگران تجربه خود را بررسی کنند و دریابند که باید هیچگونه دیکته‌ای را نپذیرند و مرعوب هیچ نیرویی (اعم از دولتی و غیردولتی) نشوند؛ پس از این، گام‌های کوچک را به‌همه‌ی محیط‌کار می‌گسترانیم تا در جریان مبارزه، زمینه‌های تشکل سراسری را فراهم کنیم؛ سرانجام در گسترش تشکل‌های کارگری در محیط‌های کار و تدارک تشکل سراسری، همراه با کارگران و در جریان عملی مبارزه دوباره می‌آموزیم که توقف یا به‌کندی گراییدن مبارزه طبقاتی معنای دیگری جز از دست دادن امتیازات مبارزاتی ندارد و زندگی شایسته‌ی انسان هنگامی متحقق می‌شود که کارگران در دولت متشکل شده باشند و در پروسه‌ی نفی خویش دیکتاتوری پرولتاریا را به‌استقرار برسانند. بدین معنی که مدیریت شوراهای کارگران و مولدین در عرصه‌های تولید، سیاست، اجتماع و به‌طورکلی همه‌ی ابعاد برخاسته از رابطه‌ی انسان-طبیعت، قدرتمندترین سلاح عدم بازگشت به روابط و مناسبات طبقاتی است. چراکه در طی این پروسه پرولتاریا نیز نفی شده و انسان نوعی در تحقق خویش طبیعت بی‌کرانه را به‌عرصه نبرد خود تبدیل می‌کند. همین.

س- می‌خواهم خواهش کنم که اگر من به‌نکاتی نپرداختم یا در حد کلیات باقی ماندم، شما هر نکته‌ای را که لازم می‌دانید اضافه کنید.

عباس فرد: من بدین باورم که در مبارزه‌ی کارگری، یعنی آن جایی که ما خود را درگیر مبارزه‌ی کارگری می‌دانیم، اصل اساسی براعتقاد ریفقانه، تحقیق، مطالعه و گسترش کمی و کیفی مفهوم جنبش کارگری است. این امکان وجود دارد که دو یا صد تا آدم، دوتا نهاد و اصطلاحاً دوتا گرایش با هم توافق نکنند. به‌نظر من اگر این عدم توافق‌ها در بطن جنبش کارگری واقع باشد و اگر آدم‌ها و نهادها ریشه در جنبش کارگری داشته باشند؛ مسئله‌شان با بحث و گفتگو، با روشن‌گری و با تحقیق - شاید در هم ادغام نشوند- اما به‌هم نزدیک‌تر می‌شوند. در این زمینه حتی اگر ریشه در جنبش کارگری هم نداشته باشند، در پرتو عرق کارگری دست آورده‌های گرانبهایی نصیب طرفین رابطه خواهد شد. آن جایی که بین این نظرگاه‌ها تنافر ایجاد می‌شود و گفتگوها به تناقض می‌رسد، یا یکی از طرفین یا هر دو طرف رابطه و برخورد ریشه و عرق و سمت‌وسوی کارگری ندارند و از پتانسیل تاریخی مبارزات کارگری تهی هستند. همین. □

ما را با تمامی تجارت‌هایتان رامت بگذارید



برگردان ناهید جعفرپور - Gideon Levy

گیدئون لوی که به نام وجدان اسرائیل معروف است، ژورنالیست اسرائیلی از تل‌آویو است و برای روزنامه Ha'aretz کار می‌کند و همچنین سردبیر مجله هفتگی این روزنامه است. گیدئون به نادر ژورنالیست‌های اسرائیلی تعلق دارد که در باره زندگی فلسطینی‌های تحت اشغال اسرائیل گزارش می‌دهند و به خاطر گزارش‌های منتقدانه‌اش مورد حمله خوانندگان اسرائیلی و همکاری‌اش قرار دارد.

بعد از اینکه هویت موریس تالانسی مهم‌ترین شاهد آخرین رسوایی آهود المرت شناخته شد، پرسش‌های بسیاری مطرح می‌شوند که فراتر از نخست وزیر را دربرمی‌گیرد. اما باید پرسش‌هایی در باره روابط میان یهودیان آمریکایی و اسرائیل مطرح گردند.

گیریم که تنها یک نفر به نام تالانسی وجود داشت، اما این طور نیست. اورشلیم پر از کنجاوان، کارگزاران، لوبی‌ها، سرمایه‌گذاران و خیرخواهان (حقوق بشری‌ها) است. در اسرائیل مردان ثروتمند، واسطه‌ها، سفیرها و هیئت‌های نمایندگی وجود دارند. بسیاری از این آدم‌ها نیت خیر دارند، اما نه همه آنها. آنها چاپلوسی می‌کنند و تلکه می‌کنند و در بسیاری از مسائل متفاوت قاطی می‌شوند. نوعی از تلکه کردن که از مرکز "شاره سدک مدیکال" آغاز می‌شود و به دادگاه ختم می‌گردد. در اینجا آدم از خود می‌پرسد، برای چه تالانسی و یا هر یهودی دیگر آمریکایی روی المرت سرمایه‌گذاری می‌کنند؟ آنها برای این کار چه بدست می‌آورند؟

زمان آن رسیده است که این سیستم را از نو سازماندهی کنیم و باد رابطه‌های میان جوامع کوچک و بزرگ یهودی جهان را خالی کنیم. رابطه‌ای که از مدت‌ها پیش مسائل را تحریف می‌کند و حتی زیانبار هم شده است. زمان آن رسیده است که به یهودی‌های آمریکایی، همانطور که در خانواده مرسوم است، مستقیم گفت: ما را تنها بگذارید! دست از سر اسرائیل بردارید! دست بردارید از اینکه از پولاتان برای صاحب نفوذ شدن در اسرائیل استفاده کنید! دست بردارید از اینکه برای منافع و مقاصدتان کمک مالی بدهید! شما گاه‌گاه بزرگترین دیوانه‌اید و برای آینده کشورمان که بنظر می‌رسد تلاش دارید محافظت‌ش کنید، بسیار خطرناکید.

نه متشکریم... نه متشکریم، برخی از شما به ما بسیار ضرر می‌زنید. اگر می‌خواهید نفوذ بدست بیاورید، اینکار را در کشورتان آمریکا بکنید. شما در آنجا از قدرت و نفوذ بسیار برخوردارید، شاید بسیار زیاد. این تجارت ما نیست. شما شهروندان آمریکایی هستید و نه شهروندان اسرائیل و هیچ مقدار پولی نمی‌تواند و نباید این مسئله را تغییر دهد. جنگ و صلح،

عدالت اجتماعی و دولت و آموزش و مذهب، در اسرائیل تنها به شهروندانش ربط دارد. طبیعتاً درهای ما به روی مهاجرین و کسانی که می‌خواهند از اسرائیل دیدن کنند و... باز است. اما از مدتها پیش این وسعت از سرمایه‌گذاری یهودیان آمریکایی در مسائل ما غیر قابل تحمل شده است. زمان آن رسیده است که درها را به آنها نشان دهیم. درهایی که آنها را از ما جدا می‌سازد. سیاستمداران تمام احزاب اسرائیلی رابطه‌ای نزدیک با یهودیان آمریکایی دارند و طبیعتاً این رابطه با پول آنها برقرار است. موسسات یهودی آمریکایی شاید تمامی دولت‌های اسرائیلی را کورکورانه و اتوماتیک پشتیبانی کنند، بله این هم ناروشن است و پرسش‌های مهمی رابه‌دنبال دارد. برخلاف موضع رسمی شان که در مسائل داخلی ما دخالت نمی‌کنند، آنها همه‌جا دست دارند.

اسرائیل ۶۰ ساله شده است و به لحاظ اقتصادی در سلامت بسر می‌برد و از سوی قدرت‌های بزرگ پشتیبانی‌های بسیار زیاد که در سرتاسر جهان نمونه‌ای ندارد دریافت می‌کند. در این صورت می‌بایست به اندازه کافی قوی و بالغ باشد که بتواند بدون کمک یهودی‌های آمریکایی سر پا باشد. طبیعتاً نام مشکل پول است. همواره موضوع برسر پول است. حتی اگر غالباً پشت انبوهی از وعده‌ها و کلیشه‌ها پنهان باشد. از نخست وزیر تا شهردار یک شهر دور افتاده تا یک مسئول ناحیه، همه و همه چشم به پول یهودیان آمریکایی دارند. این خود ضمانتی است برای رابطه‌های ناسالم. حتی اگر که در اوائل زمان تشکیل کشور قابل توجیح بود، یعنی زمانی که همه چیز جدید بود، اما اکنون در ۶۰ سالگی کشور، برای این مسئله دیگر جایی وجود ندارد.

دولت باید مراکز محلی خود را خود بسازد و از آنچه با تلکه کردن در رابطه است حذر کند. ما با یک جامعه یهودی ناشکیبای عصبی معامله می‌کنیم که عصبیتش در مناسبات اسرائیل خود را انعکاس می‌دهد. در بسیاری از زمینه‌ها این خسارات مستقیم و قابل توجه است. برای مثال، شهرک‌های مناطق اشغالی اینچنین گسترده رشد نمی‌کردند اگر که پول

فلمبه یهودیان آمریکایی وجود نداشت. در یک همه‌پرسی که دو سال پیش صورت گرفت، مشخص شد که یهودیان آمریکایی در ۱۰ سال گذشته ۱۰۰ میلیون دلار برای شهرک‌ها فرستاده‌اند. ده‌ها سازمان یهودی بیش‌رمانه‌ترین پروژه‌هایی را که زمانی ما در اینجا داشتیم پشتیبانی نموده‌اند: از "وان اسرائیل فوند" تا "هربون فوند" و از دوستان آمریکایی آرت کوهانین تا شوفو بانیم و... همه خوراکشان شهرک‌ها بوده است، برخی علناً و برخی مخفیانه.

یهودی‌ها برای اینکه آنها این کار را بکنند، دولت را تغییر دادند. موضوع آنها تنها بر سر پول نیست: جناح راست برجسته یهودی که هرگونه تظاهر نظری دیگر را در آمریکا در گلو خفه می‌کند، تلاش دارد در اسرائیل هم همین کار را بکند. کامرا یک گروه مکارتیست که ژورنالیست‌ها را در آمریکا تحت تعقیب قرار می‌دهد، تعقیب بیخود و احمقانه و کارزارهای بهتان آمیز خود را همچنین بر علیه رسانه‌های اسرائیلی انجام می‌دهد. این هم خود بخشی از این رابطه آشفته و دیوانه می‌باشد.



کمک یهودیان آمریکایی برای اسرائیل شاید در مجموع مثبت به نظر آید. آنها بسیار فعال به ما کمک مالی کرده و برای ما شهرک می‌سازند، اما درمقابل، ما به آنها بندری مطمئن و سرچشمه‌ای از غرور و افتخار را بخشیدیم. اما همچنان هیچ طرف این موازنه عقلانی نیست. ما دیگر به پول آنها نیازی نداریم و بخصوص نه به قیمت دخالت آنها درمسائل داخلی ما. و این هم دیگر به هیچ‌وجه ضمانت ندارد که ما همواره به آنها بندر و افتخار و غرور پیش کش کنیم. بله، مثل دوست از هم جدا شویم. یهودیان آمریکایی بهتر است که خود را با تجارت‌های خودشان مشغول کنند و ما با مسائل خودمان. ما همچنین نمی‌خواهیم با تالانکی و شرکا و کمپانی‌اش سروکار داشته باشیم. □

برگردان به آلمانی: Ellen Rohlfis

آیا دولت فلسطینی وجود خواهد داشت؟

مقدمه و ترجمه: احمد آزاد

امسال در ماه مه، اسرائیل شصتمین سالگرد تاسیس حکومت خود را جشن می‌گیرد. شصت سال پیش در ۱۴ ماه مه ۱۹۴۸، به دنبال خروج آخرین سرباز بریتانیایی از فلسطین، یهودیان ساکن فلسطین تشکیل حکومت اسرائیل را اعلام کردند و اعراب ساکن فلسطین به همراه کشورهای عربی همسایه، با این اقدام یهودیان فلسطین مخالفت کرده و وارد یک جنگ طولانی شدند که تا به امروز ادامه دارد.

مسئله مهاجرت یهودیان به اسرائیل به اواخر قرن نوزده و اعلامیه «دولت یهود» پس از اولین کنفرانس صهیونیسم در سال ۱۸۹۶ بازمی‌گردد. در این اعلامیه، بر وجود ملت «یهود» (نه فقط یک مذهب) تاکید شده است. در این کنفرانس بدون آنکه به سرزمینی که می‌بایست در آن ملت یهود ساکن می‌شد، اشاره‌ای رود، به لزوم تشکیل دولت یهود تاکید شده بود. اما مدتی بعد و در پی کنفرانس‌های دیگر صهیونیسم بین‌الملل، فلسطین بعنوان سرزمین مناسب برای تشکیل دولت یهود تعیین گردید. در سال ۱۹۰۱ یک موسسه مالی یهود (بانک عمرانی یهود)، برای خرید زمین‌های اعراب در فلسطین تشکیل می‌شود. در سال ۱۹۱۷ تلاش دو دهه سیاستمداران صهیونیست برای جلب پشتیبانی قدرتهای جهانی از پروژه تشکیل دولت یهود در فلسطین، به ثمر می‌نشیند و اعلامیه «بالفور» (آرتور جیمز بالفور وزیر امور خارجه انگلیس در زمان جنگ جهانی اول) منتشر می‌شود. در این اعلامیه نظر موافق دولت انگلیس به تشکیل یک موطن برای یهودیان در فلسطین، به اطلاع رهبران صهیونیسم می‌رسد. باین اعلامیه، تلاش صهیونیست‌ها برای خرید اراضی اعراب فلسطین و اعزام هرچه بیشتر یهودیان به فلسطین چندین برابر گردید. در ابتدا اعراب ساکن فلسطین از این توافقنامه و برنامه صهیونیسم اطلاع چندانی نداشتند و به آن بهای لازم را نمی‌دادند. ولی به تدریج با رشد جمعیت یهودیان در فلسطین و بویژه عطش آنان برای تصرف هرچه بیشتر اراضی و گسترش شهرک‌های یهودی نشین، مخالفت اعراب فلسطین بیشتر شد و به درگیری‌های خشونت‌آمیز کشید.

دولت انگلیس پس از جنگ جهانی اول قیمومیت بخش بزرگی از سرزمین‌های امپراطوری سابق عثمانی و منجمله فلسطین را برعهده گرفته و مسئول اداره آنها بود. با گسترش اعتراض اعراب، دولت انگلیس برای حفظ روابط حسنه با اعراب و جلوگیری از درگیری و تنشج در فلسطین، محدودیت‌هایی بر سر راه مهاجرت یهودیان ایجاد کرد. اما علیرغم این محدودیت‌ها، افزایش جو ضد یهودی در اروپا و بویژه قدرت‌گیری فاشیست‌های نازی در آلمان، عملاً به مهاجرت بسیاری از یهودیان به خارج از

اروپا و منجمله فلسطین انجامید. در سال ۱۹۱۴ تعداد یهودیان فلسطین در حدود ۵۵ هزار نفر بود، که چیزی کمتر از ده درصد کل جمعیت فلسطین را تشکیل می‌دادند. اما در آستانه تشکیل دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۷، جمعیت یهودیان ساکن فلسطین به رقم ۶۱۰ هزار نفر رسید که نزدیک به یک سوم جمعیت فلسطین را شامل می‌شدند.

دولت انگلیس ناتوان از حل مناقشه اعراب و یهودیان در فلسطین و زیر فشار صهیونیست‌ها، در سال ۱۹۴۸ فلسطین را تخلیه کرد. چند ماه پیش از تخلیه ارتش انگلیس، سازمان ملل در ۳۰ نوامبر ۱۹۴۷ طی قطعنامه شماره ۱۸۱، سرزمین فلسطین را به دو بخش تقسیم کرده بود. در این قطعنامه به شکل ناعادلانه‌ای ۵۵ درصد اراضی فلسطین به یهودیان واگذار شده بود و ۴۵ درصد به اعراب فلسطین، درحالی که در آن زمان، یهودیان تنها یک سوم جمعیت فلسطین را تشکیل می‌دادند. اعراب فلسطین قطعنامه ۱۸۱ را نپذیرفتند و بدنبال خروج ارتش انگلیس و تشکیل دولت اسرائیل، اعراب فلسطین به همراه کشورهای عربی همسایه آن، با این دولت تازه تاسیس وارد جنگ شدند.

جنگ اول با شکست اعراب به پایان رسید و اسرائیلی‌ها موفق شدند تا ۷۹ درصد فلسطین را اشغال کنند. بدنبال جنگ دوم در سال ۱۹۶۷، ارتش اسرائیل کل سرزمین تاریخی فلسطین را به همراه صحرای سینا، بلندی‌های جولان، نوار غزه، کرانه غربی رود اردن و بیت المقدس شرقی را به تصرف خود درآورد. صحرای سینا در جنگ‌های بعدی به مصر بازپس داده می‌شود. ولی بقیه سرزمین‌های تصرف شده در جنگ ۱۹۶۷ همچنان در اشغال اسرائیل تا به امروز باقی می‌ماند.

تشکیل دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ با حمله نیروهای مسلح غیررسمی یهودی به روستاها و شهرک‌های فلسطینی همراه است. در پی این حملات و بویژه پس از جنگ اول، صدها هزار فلسطینی از خانه و کاشانه خود اخراج شده و آواره اردوگاه‌های پناهندگان میشوند. سیاست دولت اسرائیل در این جنگ، کاربست خشونت کامل، تخریب، کشتار و استفاده از هر وسیله ممکن برای وادار کردن اعراب فلسطین به رها کردن خانه و روستای خود و واداشتن آنها به مهاجرت به دیگر کشورهای عربی بود. برطبق اسناد موجود، بدنبال تخلیه هر دهکده، بلدوزرها دست‌به‌کار تخریب خانه‌ها می‌شدند و ارتش اسرائیل برای جلوگیری از بازگشت اعراب فلسطین به خانه و کاشانه خود، در ویرانه خانه‌ها نیز مین‌گذاری می‌کرد.

در طول شصت سال گذشته، دولت اسرائیل سیاست پاکسازی قومی را دنبال کرده و در تمام این سال‌ها کوچکترین نگرانی از جانب جامعه بین‌المللی و بویژه قدرتهای جهانی

در این مورد نداشته است. علیرغم صدور چندین قطعنامه در سازمان ملل مبنی بر خروج اسرائیل از سرزمین‌های اشغالی و بازگشت مهاجرین فلسطینی و تشکیل دولت فلسطین، اسرائیل بی‌اعتنا به این قطعنامه‌ها، سیاست گسترش شهرک‌های یهودی‌نشین و الحاق کامل و بی‌سروصدای مناطق اشغالی به اسرائیل را دنبال می‌کند.

ملت فلسطین در این شصت سال، آوارگی، جنگ، سرکوب، زندان، فقر و بیچارگی را در زیر سایه دولت اسرائیل تجربه کرده است. بی دلیل نیست که اعراب فلسطین، روز اعلام تشکیل دولت اسرائیل را روز «نکبت» نام گذاری کرده‌اند. حاصل شصت سال حکومت اسرائیل بر اعراب فلسطینی چیزی جز چند میلیون آواره فلسطینی در اردوگاه‌ها، زندگی در واحه‌های محاصره شده در درون سرزمین‌های اشغالی، بیکاری، فقر و فقدان حداقل‌های یک زندگی انسانی، زندان و شکنجه و سرکوب برای هر صدای اعتراضی به این بی‌عدالتی مطلق، نیست و همه اینها در سایه سکوت جامعه جهانی و همراهی قدرت‌های بزرگ با اسرائیل است. نوار غزه صاحب مقام اول در جهان از نظر تمرکز جمعیت در یک کیلومتر مربع است. در هر کیلومتر مربع نوار غزه شش هزار فلسطینی زندگی می‌کنند و در کل ۳۵۶ کیلومتر مربع مساحت، جمعیت نوارغزه بالغ بر یک میلیون و چهارصد هزار نفر است. درآمد سرانه مردم فلسطین در حدود ۹۰۰ دلار در سال تخمین زده می‌شود که تقریباً سی برابر از درآمد سرانه در اسرائیل پائین‌تر است. بر طبق آمار آژانس خبری فرانسه، از نوامبر سال ۲۰۰۷ تا کنون (شش ماه و نیم) دستکم ۴۶۵ نفر در نوار غزه، توسط ارتش اسرائیل کشته شده‌اند. ۶۰ سال پس از تاسیس دولت اسرائیل، اعراب فلسطینی تنها در کمتر از ۲۲ درصد مساحت فلسطین زندگی میکنند و با نگاهی به موقعیت قرارگیری آنها در سرزمین‌های اشغالی، به جزایر پراکنده‌ای می‌مانند که دشوار بتوان از دل آنها یک کشور مستقل به‌دراورد. اقتصاد فلسطین تقریباً به کمک‌های جامعه جهانی و اسرائیل وابسته است. در آستانه شصتمین سال تاسیس دولت اسرائیل و «نکبت»، این سوال مطرح است که آیا در این شرایط امکان تشکیل دولت فلسطین وجود دارد؟

این سوالی است که روزنامه «اومانیت» در یک میزگرد با شرکت «لیلا شهید» نماینده حکومت خودگردان فلسطین در بروکسل و مجامع اروپایی و «رژه دبری» نویسنده و محقق فرانسوی در میان گذاشته است (اومانیت ۲۷ آوریل ۲۰۰۸). در زیر، ترجمه این گفتگو برای آشنایی با پاسخ این دو نفر به این سوال آورده می‌شود. لازم به یادآوری است که «رژه دبری» در سال ۲۰۰۶ از سوی «ژاک شیراک» رئیس‌جمهور وقت فرانسه مامور شد تا «همزیستی قومی- مذهبی» در خاورمیانه را مورد مطالعه قرار دهد. حاصل این مطالعات کتابی شد با نام «ساده لوحی در سرزمین مقدس» که از سوی انتشارات «کالیمار» در فرانسه منتشر شده است. < صفحه ۱۵

صفحه ۱۴ <

سوال: رژه دبری، وقتی کتاب «ساده لوحی در سرزمین مقدس» را به پایان می‌رسانیم، احساس مان نسبت به آینده فلسطین بسیار ناامید کننده است. در پی سفر شما به سرزمین فلسطین بدنبال درخواست «ژاک شیراک»، شما روایت دردناک واقعیتی را با خود آوردید که همانا ناپدید شدن تدریجی پایه‌های مادی، اقتصادی و انسانی برای یک دولت فلسطینی است. شما همچنین گفته‌اید که از سال ۱۹۳۸ «انگلیسی‌ها پی برده بودند که امکان ایجاد دو دولت، یکی یهودی و دیگری عرب، امکان‌پذیر نیست». در این صورت، تمام این مبارزات و جنگ‌ها، نقشه‌های صلح و همه اینها برای هیچ بود؟ آیا «لیلا شهید» که نماینده فلسطینی‌ها در بروکسل است، با نظر شما موافق است؟

رژه دبری: اسکات فیتزجرالد در کتاب (شکاف) می‌گوید: «ما باید بفهمیم که چیزهایی بدون امید است و در عین حال مصمم به تغییر آنها باشیم». در این مکان، که من آن را پس از چند سال باز یافتم و بر اساس مطالعه نقشه‌های دقیق و کار جدی جغرافی دانان سازمان ملل شناختم، مشاهده کردم که برنامه‌ای در حال اجرا است، بدون ساز و دهل و بدون حضور خبرنگاران، که بسیار ساده عبارت است از رسیدن به مرزهایی که فعلا به مرزهای دولت اسرائیل شناخته می‌شود، [یعنی رسیدن به مرز] اردن. به این ترتیب شهرک‌های یهودی‌نشین، نه به شیوه ماکیاوولی، بلکه به شکل خود به خود، حیاتی و ناگزیر در حال پیشروی و گسترش است، همراه با ساختن زیرساخت‌های لازم، انتقال آب، اشغال ارتفاعات و وصل کردن شهرک‌های یهودی‌نشین به یکدیگر و قانونی و عادی شدن شهرک‌هایی که غیرقانونی برپا شدند و... و خلاصه یک غلطک سنگین در حرکت است که به هیچ وجه با تصویری که ما در خارج از آن داریم همخوانی ندارد.

در مقابل این واقعیت، من با یک مشکل معینی مواجه بودم: آیا باید گذاشت تا حرف‌های درگوشی دیپلماتیک ادامه یابد و گفته شود که «تا یکی دو سال دیگر ما در سرزمین فلسطین صاحب دو دولت خواهیم بود»، که «کنفرانس آنابولیس مجددا امید به استقرار صلح را زنده کرده است»، که «ما در فرانسه خواهان توقف ایجاد شهرک یهودی‌نشین هستیم»، و... آیا باید این پرده دود را نگه داشت؟ و یا حقیقت را آن‌گونه که هست بیان کرد؟

به نظر من، آنچه که مایه نومیدی است، نگهداشتن این پرده دود است. صحنه گذاشتن بر بازی دوگانه حکومتی است که می‌کوشد تا در خارج خود را همراه و همگام نشان دهد،

ولی در داخل نشانی از آن ندارد. و همچنین بازی دوگانه غربی‌ها که اجازه می‌دهند تا آنکه پرزورتر است، هرکاری که می‌خواهد بکند و وی را با یک سری اعلام موضع‌های آرام‌بخش حمایت می‌کنند. آیا باید این پرده دود را به قیمت یاس و دلسردی دوستان فلسطینی مان کنار زنیم؟ این یک دوراهی است. من برای افکار عمومی، اروپایی‌ها و فرانسوی‌ها می‌نویسم و نمی‌خواهم که آنها بر روی باورهای نادرست به خواب روند.

لیلا شهید: من پس از چهار سال غیبت، یک ماه است که از فلسطین بازگشته‌ام و بسیار متأسف و دل‌شکسته شدم زمانی که مشاهده کردم که تا چه حد همه چیز به عقب رفته است. من احساس می‌کنم که در این چهار سال وضعیت بازگشت‌ناپذیر شده است. با بیت‌المقدس شروع می‌کنم. بیت‌المقدس امروز به عنوان یک شهر عربی در شرق و اسرائیلی در غرب آن، وجود ندارد. زندگی در جایی که دیوار ساخته شده، از هر جای دیگری مشکل‌تر است. دیواری است از بتن به ارتفاع ۹ متر. اینجا و آنجا در طول هفتصد کیلومتر دیوار فاصل بین اسرائیل و سکونتگاه‌های فلسطینی، گاهگاهی سیم خاردار دیده می‌شود، ولی در بیت‌المقدس که ده‌ها برابر از سال ۱۹۶۷ بزرگتر شده است، این دیوار تماما از بتن است و ۹ متر ارتفاع دارد.

دوم این که در بیت‌المقدس شرقی شهرک‌های یهودی‌نشین به مراتب بیشتر شده‌اند. تمام اطلاعات بر این ادعا صحنه می‌گذارند. درست صهیونیسم است که دیگران را در مقابل عمل انجام شده قرار دهد. این به اسرائیل کمک می‌کند تا دیگر نیازی به مذاکره درباره وضعیت ویژه بیت‌المقدس نداشته باشد، چرا که اگر این وضع ادامه پیدا کند، دیگر چیزی برای مذاکره وجود نخواهد داشت.

سومین مسئله که من را بسیار تکان داد، گستره اتصالات جاده‌هایی است که به «جاده کمربندی» شهرت دارد، این جاده کمربندی بیت‌المقدس است که تقریباً تمام بخش‌های شهر را از زاویه حمل‌نقل عمومی به هم می‌بندد. این اتصالات تنها به شهرک‌های یهودی‌نشین وصل شده‌اند. حتی یک خروجی از این جاده کمربندی به «بیت‌حنینه» یا دیگر شهرک‌های حومه شرقی بیت‌المقدس داده نشده است. جدا کردن بیت‌المقدس از کرانه غربی رود اردن و سرزمین‌های اشغالی یک عمل انجام شده است. اکنون هم نمی‌توان از بیت‌المقدس شرقی بعنوان مرکز (پایتخت) دولت فلسطین نام برد. و در پایان، بویژه آنچه که به فرانسویان مربوط می‌شود، به دلیل مشارکت دو شرکت فرانسوی «وئولیا و آستوم»، تراموی بیت‌المقدس تمام شهرک‌های یهودی‌نشین شرق بیت‌المقدس را

به اسرائیل متصل می‌کند و این نادیده گرفتن تمامی قوانین بین‌المللی است. در باقی بخش کرانه غربی رود اردن، شهرک‌های یهودی‌نشین پیرامون «آریل» و همچنین «معلا آدومین» تقریباً تا «بحرالمیت» گسترده شده‌اند. گسترش شهرک «گوش اتسزیون» بگونه‌ای است که تنها سه نقطه از هم جدا در این منطقه باقی مانده است: بانتوستان‌هایی در شمال و مرکز و جنوب، که به عنوان سرزمین‌های یک دولت قابل حیات نیستند.

وقتی شما درباره تمام این موارد با مسئولین اسرائیلی، جدی‌ترین‌هاشان، صحبت می‌کنید، به شما پاسخ می‌دهند که آنها برای رعایت دقیق توافقنامه‌ها، با زدن تونل و یا پل هوایی، پیوستگی سرزمینی را رعایت خواهند کرد!! شوخی بزرگی است، ولی آنها بسیار جدی صحبت می‌کنند.

اولین مشاهدات این است که مردم فلسطین دیگر به سختی محیط اطراف خود را می‌شناسند. هر روز یک شهرک جدید غیر قانونی برپا می‌شود، که بلافاصله قانونی می‌شود، که دیگری به سطح یک شهر ارتقا پیدا می‌کند. این مشاهدات را شما از زبان همه ساکنین کرانه غربی می‌شنوید، گفتم مردمان عادی و نه مسئولین حکومت فلسطین، چرا که اگر اینان بپذیرند که دیگر مبنای سرزمینی برای یک دولت وجود ندارد، ناگزیر باید مذاکرات را متوقف کنند و یا استراتژی دیگری را به کار برند.

سوال: در گزارش خود، پیشبینی کرده‌اید که تا سی سال دیگر مجموعه زمین‌های اشغالی به اسرائیل متصل خواهد شد. «صراح نصیبه» مدیران‌شگاه القدس، در آخرین کتاب خود می‌نویسد، که روزی نامه‌ای سرگشاده به دولت اسرائیل نوشت و درخواست کرد که اسرائیل تمامی سرزمین‌های اشغالی را به خود ملحق کند، که منجر به این خواهد شد که فلسطینی‌ها هم از همان حقوق شهروندی مشابه اسرائیلی‌ها برخوردار شوند. و با توجه به آنکه رشد جمعیت فلسطینی‌ها بیشتر است، نوعاً مشکل را حل خواهد کرد. آیا به نظر شما این پیشنهاد شدنی است؟ < صفحه ۱۴



صفحه ۱۵ <

رژه دبری: من هیچ راه حلی را پیش بینی نمی‌کنم، چرا که نه سیاسی هستیم، نه یک دیپلمات و کمتر از آن، پیشگوی آینده که آنها معمولاً اشتباه می‌کنند. آنچه که من گفتم این بود که ما شاهد چیزی هستیم که به آن پاکسازی قومی کم و بیش ملایم، ولی کامل گفته می‌شود. این جریان هم ادامه دارد و هم پنهان است. مشکل من این نیست که طرحی روی هوا بریزم، بلکه همانگونه که لیلان گفت از واقعیت موجود حرکت می‌کنم. سازمان ملل از طریق نقشه برداری دقیق و مستمر زمین‌ها، کاملاً اطلاعات کافی و دقیق در اختیار دارد. سوالی که من از خود می‌پرسم مربوط است به آینده فلسطینی‌ها و دولت فلسطین. در بطن پیشنهاد «نصیبه» یک دولت برای دو ملت نهفته است، که اسرائیلی‌ها آن را نمی‌خواهند. می‌توان منظور آنها را فهمید. آنها این دولت را برپا کردند برای اینکه جایی باشد که در اکثریت باشند و از شرائط اقلیت بودن که به زمان «تیتوس» [امپراطور روم باستان در فاصله ۷۹ تا ۸۱ میلادی] باز می‌گردد، خارج شوند. منطق صهیونیسم در خود مخالف حکومت دو ملیتی است، وگرنه صهیونیسم بی‌معنی خواهد بود.

چیزی که مرا اذیت می‌کند سکوت دولت فلسطین در مقابل این وضعیت است. در مقابل این واقعیت آنها دو واکنش می‌توانند نشان دهند: خود را منحل کنند، کلیدها را تحویل دهند و بر اساس اصل ۴ کنوانسیون ژنو، نیروی اشغالگر باید سرزمین تحت اشغال خود را اداره کند، یعنی حقوق کارمندان را بپردازد، هزینه بیمارستان‌ها، مدارس، جاده‌ها و غیره را برعهده گیرد. این حداقل این ارزش را دارد که تکلیف همه روشن است. راه حل دوم این است که نقشه منطقه را برای آقایان بوش، سرکوزی و تونی بلر بفرستند و به آنها بگویند: «ما بازی را قطع می‌کنیم. ما امکانی برای مقابله با این وضع نداریم. ولی حداقل فعلاً هنوز سرپا هستیم و وجود داریم. ما رفتار «تارتوف» وار شما را نمی‌پذیریم [اشاره به نمایشنامه مولیر است که در آن تارتوف شخصیت یک فرد مزور و دروغگو را دارد]. شما از چشم‌اندازی صحبت می‌کنید که واقعیت ندارد. شما اسرائیل را به انجام کارهای لازم تشویق می‌کنید. آنها با اشاره سر می‌گویند «آری» و دقیقاً کار دیگر می‌کنند. شما هیچگاه عمل آنها را در نظر نمی‌گیرید. ما فکر می‌کنیم که شما شریک جرم اسرائیل در نقض روزانه و مداوم قوانین بین‌المللی هستید. ما شمارا بعنوان مراجع ناظر بی‌طرف قبول نداریم. شما جانب دولتی را گرفته‌اید که به هر دلیلی خود را فرای قوانین می‌داند.»

مسئله به نظر من آنجا است که کسی که دوست و طرفدار حقوق فلسطین است، - همانگونه که من در سال ۱۹۴۶ می‌توانستم طرفدار اسرائیل باشم- نه تنها بایستی بی‌عدالتی را تحمل کند، بلکه در کنار آن دروغ پردازی دائمی و خواب‌آلودگی افکار عمومی را هم بپذیرد. با پذیرش افراطی اینکه: گویی اتفاقی نمی‌افتد، گویی مذاکراتی با حقوق برابر و با اعتقاد سالم و راسخ از جانب طرفین در کار است. نوعاً خود آدم به یک همدست تبدیل می‌شود. اینها پرسش‌هایی است که نه تنها بسیاری از فلسطینی‌ها و نه فقط در بخش «حماس»، که بسیاری از کسانی که در جریان مسائل هستند، همچون سفیر ما «استفان هسل»، از خود می‌کنند.

سوال: لیلان شهید، شما چه فکر می‌کنید؟

لیلان شهید: من با بی‌اعتبار بودن روند صلح در حال حاضر موافقم. این روند در فاصله سالهای ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۰ اعتباری داشت. تاکید می‌کنم که از سال ۲۰۰۰ تا کنفرانس «آناپولیس» بطور رسمی مذاکراتی به مدت هفت سال در کار نبود. مذاکرات، بدون هیچ پیشرفتی، از «آناپولیس» از سر گرفته شد. واقعیت این است که مذاکرات بسیار عقب رفته است. دو امکان وجود دارد: یا مسئولین مذاکره، یعنی محمود عباس، بگویند: «این یک مسخره بازی است که هم ما و هم تمامی پروسه صلح را بی‌اعتبار می‌کند، در نتیجه من در خانه می‌مانم» و پرونده را به جامعه بین‌المللی، که در این مورد نشان داده وجود ندارد، بسپارد. یا بپذیرد که: «مذاکرات موفق نبوده است، نیاز به یک استراتژی جدید، نظامی یا سیاسی، جنبش توده‌ای یا هر چیز دیگری است». به دیگر سخن، نقطه پایان گذاشته شود بر استراتژی اسلو که خود وی مذاکره کننده اصلی آن بود.

چرا هیچ یک از این راه‌ها را انتخاب نمی‌کنند؟ من فکر نمی‌کنم که از سر ترس باشد و یا



تحلیلی جدا از ارزیابی ما داشته باشد. ولی روزی که این تصمیم را بگیرد، دیگر مذاکراتی در کار نخواهد بود. او باید این پرونده را به شخص سومی واگذار کند، ولی چه کسی؟ سازمان ملل نشان داده که قادر به انجام این کار نیست و جامعه بین‌المللی نیز نشان داده که برای اولین بار پس از جنگ جهانی دوم، طرف نیروی اشغالگر است. آنها نمی‌توانند با اسرائیل به عنوان یک دولت ملزم به رعایت قوانین برخورد کنند. این برای اولین بار است که دولتی در تخلف از قوانین تائین اندازه پیش رود و نه فشار مستقیم یا غیرمستقیم و نه اقتصادی و یا سیاسی بر وی وارد نشود.

به نظر من آنچه که امروز یک نوع «همدستی» دیده می‌شود، و این رژه دبری است که این لغت را به کار می‌برد، تا حدودی ناشی از مسئولیت جامعه بین‌المللی است که راه دیگری را برای فلسطینی‌ها باقی نگذاشته است. فلسطینی‌ها احساس می‌کنند که کاملاً در مقابل اسرائیل قرار دارند و تنها هستند. یک احساس و آگاهی تیز و تند مبنی بر این که جامعه بین‌المللی نسبت به مسائل فلسطینی‌ها بی‌تفاوت است و کاری نمی‌کند. آنها حتی کاربست مصوبات خودشان را هم طلب نمی‌کنند و از جمله مصوبه ۲۴۲ که الحاق اراضی بوسیله زور را مردود می‌شمارد. اگر مسئله در بالکان، تیمور شرقی، کوسوو یا هر نقطه دیگر جهان بجز اسرائیل باشد، مصوبات آنها کارکرد دارد. اما اسرائیل، به دلیل رابطه تاریخی که با اروپا دارد، می‌تواند از مسئولیت‌های خود سرباز زند.

این وضعیت است که این توهم را می‌آفریند، دقت کنید گفتم توهم، که هیچ راهی بجز گفتگوی مستقیم با اسرائیلی‌ها، در دل یک تعادل قدرت کاملاً نابرابر، وجود ندارد. متأسفانه این وضعیت است که کسانی چون من را، که همزیستی را انتخاب کرده است، بی‌اعتبار می‌کند. به نظر من، یاسر عرفات نقش تاریخی برای فلسطینی‌ها داشت. این نقش برای اسرائیلی‌ها هم بود، نه به این دلیل که در اسلو خوب مذاکره کرد، که اینطور نبود، بلکه از این رو که توانست به مردم خودش ایده همزیستی را بقبولاند. یعنی پذیرش مشروعیت اسرائیل و قبول آن توسط تمام اعراب. امروزه پروسه صلحی که بی‌اعتبار می‌شود، با خود بی‌اعتباری طرح همزیستی را نیز به دنبال دارد. چرا که در مقابل بی‌بصیرتی مطلق اسرائیلی‌ها، رهبران فلسطین گزینه‌های زیادی در اختیار ندارد.

راه دیگر، به دلیل فقدان نتیجه، پایان دادن به مذاکراتی است که در سال ۱۹۹۳ آغاز شد. محمود عباس گفته است که اگر تا پایان

امسال نتیجه‌ای حاصل نشود، < صفحه ۱۷

صفحه ۱۶ <

به این مذاکرات خاتمه خواهد داد. آیا راه حل دیگری، سیاسی یا نظامی وجود دارد؟ من فکر می‌کنم که مشکل، چالشی است که حماس به میان آورده که از همان ابتدا هرگونه مذاکره را رد کرده است. باید گفت که دست کشیدن از مذاکره، به معنی پذیرش موفقیت آنها است. موقعیت بسیار دشواری است. انحلال دولت خودگردان فلسطین کار درستی نیست. مردم را به چه ارگانی خواهیم سپرد؟ به اسرائیلی‌ها؟



به این دو دلیل است که دولت خودگردان فلسطین راهی را ادامه می‌دهد که برای بسیاری از مردم و دوستان فلسطین سوالات بسیاری را بوجود آورده است. در دل جامعه فلسطین بر سر استراتژی، بازبینی‌هایی صورت می‌گیرد. ظاهراً ما یک دوره را پشت سر گذاشته‌ایم. اسرائیل باید سهم خود از مسئولیت در قبال این دوره را که از سال ۱۹۹۳ آغاز شد و برای اولین بار به اسرائیل مشروعیت بخشید، برعهده گیرد. اگر امید به استقرار دولت فلسطین از بین رود، همه دست‌آوردهای این دوره هم به پایان خواهد رسید و دوره‌ای جدید گشوده خواهد شد که کسی از نحوه چرخش آن اطلاعی ندارد.

سوال: آیا ایده رژه دبری مبنی بر استقرار سازمان ملل در بیت‌المقدس چیزی را تغییر خواهد داد؟

رژه دبری: به ظاهر عجیب و غریب می‌آید ولی از زاویه حقوقی هیچ ایرادی ندارد. منشور سازمان ملل هیچ آدرس مشخصی را برای دفتر مرکزی خود تعیین نکرده است. اگر اکثریت مجمع عمومی سازمان ملل به این موضوع رای دهد، شورای امنیت نمی‌تواند با آن مخالفت کند. این فکر به زمان «ماسینیون» [محقق و اسلام شناس برجسته فرانسوی در نیمه اول قرن بیستم] برمی‌گردد، زمانی که در سال ۱۹۳۷ وی احساس کرد که «SDN» [جامعه ملل، که در سال ۱۹۱۹ به دنبال معاهده ورسای تشکیل شد و در سال ۱۹۴۵ جای خود را به سازمان ملل متحد داد] همچون سازمان ملل درحال حاضر، ماشینی است، به قول دوگل، که درحد وظایفش نیست. او پیشنهاد کرد که باانتقال آن به بیت‌المقدس،

می‌توانیم به آن جان تازه‌ای دهیم. او احساس می‌کرد که آنجا محل تعارضات است. اما امریکائی‌ها نفعی در این کار [انتقال به بیت‌المقدس] ندارند. آنها سازمان ملل را به وسایل گوناگون کنترل می‌کنند واز آن طریق به کشورهای فقیر فشارمی‌آورند. اسرائیلی‌ها نیز خواهان آن نیستند. آنها به شدت طرفدار حاکمیت ملی هستند و نمی‌خواهند که جامعه بین‌المللی در کارهایشان دخالت کند.

استقرار سازمان ملل در اسرائیل، در حالی که قطعنامه‌هایش را به هیچ می‌گیرد، برای ناراحت کننده است. اما در بلند مدت، این به نفع همه ملل جهان خواهد بود که صلح در جایی که سازمان ملل قرار داد، برقرار باشد. این یک تضمین امنیتی بلند مدت برای اسرائیل خواهد بود. از سوی دیگر یک نقطه تعادل برای بی‌طرفی کامل خواهد بود. چرا که نادرست است ارگانی جهانی که مسئول حقوق بین‌المللی است، در جایی مستقر باشد که مکان زورمندان است [امریکا]. همجواری پایتخت امپراطوری و مرکز حقوق بین‌الملل در اصل معیوب و نامطلوب است.

لیلا شهید: ایده‌ای است که به نظر من بسیار جالب است. من هرگز به این فکر نکرده بودم. اما اگر ما نمی‌توانیم سازمان ملل را جابجا کنیم، ولی می‌توانیم که بیشتر درگیرش کنیم. ما تاکنون جمع بندی از شکست‌هایش نداشته‌ایم. تمایل بسیاری است که شکست‌ها را به گردن فلسطینی‌ها بیاندازند، بویژه در لحظه کنونی. اگر قادر نیستیم با اسرائیل برخورد کنیم، به این بهانه که نمی‌توانیم به حاکمیت ملی اسرائیل خدشه وارد کنیم، چگونه است که همزمان حق حاکمیت ملی دیگری را زیر پا می‌گذاریم؟ این آن رفتار دوگانه است. آیا سازمان ملل یک ماشین است؟ ولی ما تاکنون چیز دیگری برای جایگزین کردن آن پیدا نکرده‌ایم. اگر اسرائیل می‌خواهد که تمامی سرزمین‌های اشغالی را به خود ملحق کند، طبعاً با پنج میلیون فلسطینی روبرو خواهد شد، که باید در تمامی زمین‌ها آنها را اداره کند و شاید به سازمان ملل، برای برون‌رفت از منجلابی که خودش را در آن گیر انداخته، نیاز داشته باشد.

رژه دبری: در رفتار اسرائیلی‌ها یک رگه‌ای از خودکشی وجود دارد. برخی‌ها به آن واقفند. چندی پیش «ابراهام بورگ» [رئیس سابق پارلمان اسرائیل] را دیدم. او از کسانی است که دورتر را می‌بیند. یکی از دلایل امید داشتن، وجود جدانهای آزاددراسرائیل است، مردمانی با فرهنگ که جسارت زیادی دارند و متوجه هستند که سیاست زور نه تنها به خودی‌خود مشروعیت ندارد، بلکه به ضدخود تبدیل شده و نهایتاً به ضعف خواهد انجامید.

یک واژه اصلی وجود دارد که ما آن را نگفته‌ایم و آن هم «شوآ» است. اسرائیل دولتی است که اجازه دارد تا بسیاری از کارهای خلاف قانون را انجام دهد، چرا؟ برای اینکه برای تمام غرب یک خطا وندامت وجود دارد. ما احساس یک بدهکاری داریم و احتمالاً نه جاودانه، ولی به‌رحال هنوز کاملاً پرداخت نشده و عبارت است از «هولوکاست». این به اسرائیل موقعیت یک قربانی را می‌دهد. با فشار به این کشور، چنین به نظر می‌رسد که به نوعی، بعد از وقوع حادثه، با جنایت علیه بشریت همدست شده‌ایم.

اروپا، با احساس گناه دراین مورد، کاملاً فلج شده است. کشورهایی که در آنها یهودیان به اردوگاه‌های مرگ برده نشدند و یا بر روی لباسشان ستاره زرد دوخته نشده بود، مشخصاً در برخورد به اسرائیل می‌توانند بی‌طرف‌تر و جسورتر باشند. تفاوت برخورد کلیسای انگلیس در این مورد نسبت به دیگر کلیساهای مسیحی برایم بسیار جالب بود. همچنین در مورد کشورهای شمال اروپا و یا اسپانیا که سابقه تاریخی ما را ندارند. لکه ننگی درگذشته که دائمیابمایدآوری میشود و روزی نمی‌گذرد که در رادیو و تلویزیون و مطبوعات به این تاریخ اشاره نکنند و ما را به دوران «ویشی» نبرند. این وضعیت به اسرائیل چنان مصونیتی می‌دهد که هیچکس جسارت نزدیک شدن به آن را ندارد.

در مورد امریکا، آنجا مستعمره معنوی یهودیان است که در بطن جامعه امریکا و تاریخ امریکا حک شده است. شما در اروپا با یک سد روانی و در امریکا با یک سد مذهبی برای مداخله در این زمینه مواجه هستید. و این دو با هم جامعه بین‌المللی را تشکیل می‌دهند. وقتی که چنین ارزیابی‌یی باشد، دیگر نمی‌توانید انتظار زیادی از بیرون داشته باشید. فقط زمانی که فلسطینی‌ها در مقابل جامعه بین‌المللی برپاخیزند و با روشنی بگویند که: «بله، شوآ وجود داشت، جنایتی غیرقابل جبران است، ولی چرا ما باید تاوان آن را بپردازیم، مائی که در آن نقشی نداشته‌ایم؟ آیا جنایتی علیه بشریت عذر موجهی است برای جنایات جنگی دائم؟ من فکر می‌کنم باید افکار عمومی را تکان داد. کار عرفات در رابطه با ملت خود و عربها بود، باید فلسطینی‌ها همان کار را در رابطه با جامعه جهانی انجام دهند. آنها را باید در مقابل حرف‌های خودشان قرار داد: «آیا شما قانون هستید یا نه؟ اگر کسی، آنچه را که شما می‌گوئید رعایت نمی‌کند، قطعنامه دادن را قطع کنید و خود را منحل کنید». گاهی باید کمی رادیکال بود تا واقع بین شد. یعنی باید به ریشه مسائل رفت. < صفحه ۱۸

چشم اندازی وجود ندارد که اسرائیلی‌ها منطق یک کشور را که به فلسطینی‌ها این حق را می‌دهد که تا حدودی با خود آنان از حقوق برابر برخوردار باشند، قبول نمایند».

به نظر "نیومن" و "آونری" بر خلاف راه حل یک دولت، ایجاد دو کشور در فضای سرزمین ما و بیرون کشیدن نیم میلیون شهرك‌نشین یهودی از مناطق اشغالی، امکان پذیر خواهد بود. هر دو اعتقاد دارند که اگر دو کشور واقعی بوجود آید، اسرائیل هم به مرزهای ۱۹۶۷ باز خواهد گشت. آنها می‌گویند: «راه حل دو دولت به واقع به آنجا ختم خواهد شد که فلسطینی‌ها کشوری خودمختار بدست آورند زیرا که از محسنات راه حل دو دولت، خود مختاری کشورها است». وی در ادامه می‌گوید: «هیچ فلسطینی طرفدار راه حل دو کشور (دو دولت)، با کمتر از خودمختاری قانع نخواهد شد». در این منطق نقطه ضعفی وجود دارد: از آنجا که این راه حل به نام راه حل دو دولت نام گرفته است پس گویا کاملاً به ایجاد دو کشور خودمختار ختم خواهد شد. اما شرایط حداقلی که باید وجود داشته باشند تا از خودمختاری صحبت نمود چه هستند و در باره آن شرایط چه کسانی تصمیم می‌گیرند؟ **مفهمه ۱۹**



رویای راه حل دو دولت

برگردان ناهید جعفرپور - "Jonathan Cook" - The Electronic Intifada

این منطق از سوی تنها گروه صلح جدی اسرائیل یعنی سازمان صلح «گوش شالوم» نمایندگی می‌شود. نظر "اوری آونری" رهبر خستگی‌ناپذیر این سازمان چنین است: «این یک خیال است که اعتقاد داشته باشیم بعد از ۱۲۰ سال اختلاف و بعد از اینکه در طول این مدت در هر دو طرف پنجمین نسل به دنیا آمده است، ممکن خواهد بود از یک جنگ کامل به یک صلح کامل در یک کشور واحد و مشترک که مستلزم صرفنظر کامل نمودن از ایده استقلال ملی است، رسید».

نظر "اوری آونری" یعنی رد «راه حل یک کشور مشترک» بخاطر مشهوریت بالاایش، بر عقیده بسیاری از گروه‌های همبستگی بین‌المللی تاثیر نهاد و روشنفکر و فیلسوف با نفوذ آمریکائی "میشائیل (مایکل) نیومن" که کتاب «The Case Against Israel» را نوشته، به آنان پیوست. اخیراً وی در دفاع از راه حل دو دولت نوشت: «اینکه اسرائیل تن به یک کشور مشترک بدهد خنده‌دار است. کوچکترین

اختلافات اسرائیل/ فلسطین یکی از مشکل‌ترین اختلافات تا کنونی جهان بوده و می‌باشد. از این روی در بحث‌هایی که در این باره در جریان است این پرسش وجود دارد که آیا مشکل را می‌توان از طریق یک کشور واحد که همه دو ملت را دربرگیرد حل نمود و یا می‌توان از طریق تقسیم این سرزمین و ایجاد دو کشور برای اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها به این اختلافات خاتمه داد.

منطق کسانی که خواهان راه حل دو کشور می‌باشند حاکی از این است که راه حل یک دولت (یک کشور) عملی نخواهد بود و از این رو نمی‌بایست در باره آن همچنان به بحث و گفتگو نشست. آنها اعتقاد دارند از آنجا که اسرائیلی‌ها راه حل یک دولت (یک کشور) را هیچگاه نخواهند پذیرفت، از این رو حداقل ایجاد دو کشور (دو دولت) قابل‌تصورتر خواهد بود. لذا طرفداران راه حل یک دولت از دید آنها انسان‌هایی رویائی، غیر قابل‌تصحیح و وقت تلفکن معرفی می‌شوند.

مفهمه ۱۷

من فکر می‌کنم که فلسطینی‌ها به اندازه کافی رادیکال نیستند. من از خشونت صحبت نمی‌کنم بلکه از رادیکال بودن در تئوری و عمل حرف می‌زنم.

لیلا شهید: این واقعیتی است که فلسطینی‌ها همچون همه جهان در دام دیپلماسی حسن نیت افتادند. آنها نظم نوین جهانی که هرکس جای خودش را خواهد داشت را باور کردند. من با تحلیلی که نشان می‌دهد چگونه جامعه بین‌المللی فلج شده است، موافقم. به همین دلیل است که من به مسئولین اروپایی گفته‌ام که: «اسرائیل تنها مشکل ما نیست، مشکل شما هم هست. اسرائیل به تاریخ شما متعلق است. به حال و آینده ما تعلق دارد، اما نه به گذشته ما. شما نمی‌توانید تنها با فرستادن کمک‌های انسان‌دوستانه برای ما، حساب خود را با گذشته‌تان تصفیه کنید».

من فکر می‌کنم که همزیستی مورد نظر یاسر عرفات بر روی این ملاحظه استوار بود که گرچه ما تاریخاً مسئول نسل‌کشی نیستیم ولی می‌پذیریم که جنایتی علیه بشریت بوده و اتفاق افتاده است. با پذیرش این، ما تلویحاً اسرائیل و خواستشان را به پایه‌ریزی یک دولت-ملت در جایی که هیچگاه در گذشته دولت یهود نبود، به رسمیت شناختیم. به همین دلیل است که ما در رابطه با بلوغ =

اساساً می‌توان از مردم یهود نام برد؟ در اندیشه‌های یهودی صهیونیستی، تاملی صورت می‌گیرد که می‌تواند بسیاری از چیزها را زیر سوال برد.

برعکس، آن چیزی که مرا ناامید می‌کند، اروپا است. من بیش از دو سال است که در ارتباط با مراجع اروپایی کار می‌کنم. این اروپا در حالی که نمی‌تواند به عنوان یک واحد سیاسی عمل کند، در پی ایجاد «اتحادیه مدیترانه» است. چگونه می‌توان از یک اتحادیه صحبت کرد که در قلب آن یک چنین درگیری حادی وجود دارد، درحالی که همین‌ها در طول سیزده سال پس از کنفرانس بارسلون، نتوانسته‌اند راه حلی برای آن بیابند؟ این همان رفتار شترمرغ است. و من بسیار نگرانم چرا که نیروهای دیگری در این منطقه بر بستر شکست‌های ما، لائیک‌ها و طرفداران همزیستی، درحال رشد هستند. کسانی که نگاه دیگری دارند، نه فقط در فلسطین، که از موریتانی تا عراق در حال پیشروی‌اند.

صادقانه بگویم، من از نگرش و رفتار اروپائیان بیشتر ناامیدم تا نسبت به دو جامعه فلسطینی و اسرائیلی که به هر حال علیرغم شکست‌هایمان و موقعیت فعلی، باور دارم که روزی راهی برای برون رفت از این وضعیت خواهند یافت. □

سیاسی و موضع اخلاقی، خودمان را نسبت به بسیاری دیگر از مبارزات ملی جلوتر می‌بینیم؛ ما آن چیزی را که دشمن تاریخی ما بود در چشم‌انداز آینده‌مان ادغام کرده‌ایم. متأسفانه این موضوع به درستی ارج‌گذاری نمی‌شود.

تراژدی اینجا است که به دلیل سرسختی اسرائیلی‌ها و به دلیل احساس گناهی که جامعه بین‌المللی نسبت به آنها دارد، برای اولین بار در تاریخ، ما شاهد رشد یهودی ستیزی در جهان عرب هستیم که نمی‌فهمد چرا پاسخ اسرائیل، توسعه شهرک‌ها و کشیدن دیوار بیشتر است. البته باید حق مطلب را در مورد آن دسته از اسرائیلی‌ها ادا کرد که دورتر از سیاستمداران‌شان آینده را می‌بینند و با مستعمره‌سازی و توسعه شهرک‌ها مخالفند.

هر زمان که احساس می‌کنیم همه راه‌ها بسته است، وقوع برخی چیزها می‌تواند موقعیت جدیدی را بوجود آورد. در جامعه اسرائیل، در سطح نوشتاری، پرسش‌های پایه‌ای طرح شده است. بطور مثال آخرین کتاب «ابراهام بورگ»، که جرات می‌کند هرچیز را به نام خودش بخواند، موقعیت جامعه اسرائیل را به رشته تحریر درآورده است. و یا «شلومو زند» که به تازگی کتابی به عبری نوشته و در آن سوال کرده که آیا

صفحه ۱۸ <

مطمئناً راه حل های متفاوت دو دولت از سوی "آریل شارون" و "آهود المرت" و "جرج بوش" و همچنین بخش اعظم جامعه بین الملل هم پشتیبانی می گردد، زیرا که همه این تقسیم بندی ها در حال پیش شرط برداشتن شهرک ها را به همراه ندارند.

بدیل «راه حل دو دولت» که خواهان عقب نشینی اسرائیل به مرزهای ۱۹۶۷ است، برای مثال هنوز هم نمی تواند حق فلسطینی ها برای داشتن ارتش خود (مسلح شده و تعلیم دیده شده از سوی ایران) برای حفاظت از مرزهای سرزمین غرب اردن و نوارغزه را بپذیرد. آیا روی این هم حساب می شود؟ و آیا طرفداران راه حل دو دولت تا چه حد احتمال می دهند که اسرائیل و آمریکا اجازه ایجاد کشوری فلسطینی با این نوع خودمختاری را بدهند؟

"نیومن" و "آونری" توجه ندارند که قدرتمندان هستند که راه حل ها را دیکته می کنند. در این مورد ما می توانیم مطمئن باشیم که اسرائیل و طرفدارانش و ایالات متحده آمریکا، اگر که وقتش برسد، تعبیر خود را از راه حل دو دولت پیاده خواهند نمود و مسلماً این تعبیر کمتر با آن تصور قدیمی ای که طرفداران دو دولت نمایندگی می کنند، رابطه خواهد داشت.

بگذارید که ما به منطق اصلی برگردیم: اینکه ایجاد دو کشور اصولاً ساده تر و سهل تر خواهد بود از ایجاد تنها یک کشور. به طوری تعجب آور به نظر می رسد که نظر رهبریت کنونی اسرائیل کاملاً طور دیگری است. نخست وزیر "آهود اولمرت" برای مثال در سخنرانی های مختلف خود نگرانی اش را بیان نموده و گفته است: «اگر ملت فلسطین آنچنان که آمارشناسان برای سال های آتی پیش بینی می کنند تحت رهبریت اسرائیل چه در مناطق اشغالی و چه در خود اسرائیل به هر شکلی از ملت یهودی به لحاظ عددی بیشتر شوند، آن زمان اسرائیل با کشور نژاد پرست آفریقای جنوبی مقایسه خواهد شد».

"المرت" تلاش می کند که برنامه سیاسی بدیلی را طرح ریزی نماید که بشود آن را به جهان خوب فروخت. دقیقاً به همین دلیل هم وی و قبل از وی "شارون" در باره یک دولت فلسطینی شروع به سخنوری نموده اند. اما عجیب است که هیچکدام از آنها چون سال ۲۰۰۲ دیگر پیشنهاد ایده آل «دو دولت» را دنبال نمی کنند. بلکه آنچه "آونری" و "نیومن" آرزو می کنند، آنزمان عربستان سعودی و سایر کشورهای جهان اسلام به اسرائیل وعده دادند و گفتند که اگر اسرائیل به مرزهای ۱۹۶۷ برگردد، صلح خواهد شد. سال گذشته آنها مجدداً این پیشنهاد خود را مطرح کردند اما اسرائیل سخت به آن بی توجه باقی ماند.

بجای آن تعبیر، بدیلی از راه حل دو دولت و بهتر بگویم تعبیری صوری از راه حل دو دولت، موضع نهائی سیاست اسرائیل شد. این موضع گویای این است که در حالیکه در واقعیت اشغال همچنان ادامه دارد و خودمختاری یهودی بر فراز مجموعه تاریخ فلسطین همچنان وجود داشته و دارد و با مهر جامعه بین الملل هم رقم خورده است، اسرائیلی ها و فلسطینی ها طوری نشان دهند که گویا سرزمین را تقسیم می کنند. با زبانی دیگر موضوع بر سر تبدیل سرزمین غرب اردن به وضعیتی است که نوار غزه به آن دچار است.

اگر المرت اخطار می کند که اسرائیل بدون راه حل دو دولت به آخر خود خواهد رسید، وی در مرحله نخست به این فکر می کند که چگونه می توان از ایجاد یک دولت واحد جلوگیری نمود. حال اگر به موضع جبهه واقعی دو دولت اعتماد کنیم باز هم المرت در رویا به سر می برد زیرا که وی ترس از این دارد که راه حل یک دولت واحد نه فقط قابل دسترسی است، بلکه خطرناک هم می باشد. شارون هم بنظر می رسد دقیقاً همین گونه می اندیشد. احتمالاً این دو خیلی بهتر از "آونری" و "نیومن" می دانند که یک دولت یهودی چه مفهومی دارد و کدام شرایط سیاسی با آن جور در نمی آید. به واقع هم تقسیم جدی کشور همانطوری که طرفداران واقعی دو دولت می گویند، اسرائیل را به عنوان کشور یهودی در یک فاز مشکل و خطرناک قرار خواهد داد. به همین دلیل اسرائیل تا کنون از هرگونه تقسیم جدی این سرزمین جلوگیری نموده و خواهد نمود. لذا امکان اینکه اسرائیل این سرزمین را تقسیم کند وجود نخواهد داشت زیرا که کشور یهودی در این موقعیت نخواهد بود که دائماً با پی آمدهای این تقسیم بندی زندگی کند. در صورت یک چنین تقسیم بندی، دیگر یک کشور اسرائیلی نمی تواند خود را سرپا نگاه دارد: چه به لحاظ زیست محیطی و چه به لحاظ حضور فیزیکی. تقسیم این سرزمین، خیلی ساده نابودی درونی کشور یهودی نشین را سرعت می بخشد.

بگذارید تا برخی از پی آمدهای «راه حل واقعی دو دولت» را برای کشور یهودی مورد بررسی قرار دهیم: در ابتدا اسرائیل در همان کشور کوچک خودش با مشکل کمبود آب روبرو خواهد بود. سپس اگر که سرزمین غرب اردن به فلسطینی ها برگردانده شود، در این صورت اسرائیل کنترل بر قشرهای سنگی (در مناطق کوهستانی)، که آب تمیز از آن جاری می گردد را از دست خواهد داد. قشرهایی که در حال حاضر بخش اعظم آب

مورد نیازش را نه تنها برای کشور کوچک خودش بلکه برای شهرک های یهودی نشین غیر قانونی در مناطق اشغالی هم تامین می کند. آن زمان اسرائیل دیگر در این موقعیت نخواهد بود که آب را بدزد بلکه باید در بازار آزاد در باره آن معامله کند. با توجه به سیاست آب در خاورمیانه، این مشکلی بی اهمیت نخواهد بود. هر چقدر هم که دولت تازه خودمختار فلسطین فقیر باشد، اما حتی اگر قطره ای آب به اسرائیل بفرود، مشروعیت خود را در چشمان مردم خودش از دست خواهد داد.

اگر که ما شرایط کنونی را مورد بررسی قرار دهیم این امر کاملاً مشهود خواهد بود. در حال حاضر اسرائیل مجموعه آبها و رودخانه ها و چشمه های اسرائیل و مناطق اشغالی را برای مردم خودش استفاده می کند و به فلسطینی ها خیلی کمتر از کمترین مقیاسی که آنها در روز احتیاج دارند، می دهد. بطوری که سازمان بهداشت جهانی در ماه فوریه به ماموران مسئول آب در اسرائیل به وضوح اخطار نمود زیرا که بخش بزرگ آب سرچشمه های کرانه ها از طریق نقب زدن های بسیار با آب دریا مخلوط و مسموم شده است.

چشمه های کرانه ها منابع اصلی آب تازه در محدوده مرزهای شناخته شده اسرائیل می باشند. اگر به فلسطینی ها اجازه استخراج کافی از آبهای سرچشمه های کوهستانی داده می شد و همچنین اجازه بنای یک اقتصاد مدرن، در این صورت به اندازه کافی آب وجود نداشت که تشنگی اسرائیلی ها را خاموش کند و این امر زمانی به حقیقت می پیوندد که تمامی فلسطینی ها از حق برگشت، آنهم نه تنها به محل های زندگی شان در اسرائیل بلکه همچنین به کشور جدید خود مختار فلسطین برخوردار گردند. افزون بر این، کشور خود مختار یهودی هم از این حق برخوردار خواهد بود سیاست یهودی گری خود را ادامه دهد و تا آنجائی که می تواند یهودی های کشورهای دیگر جهان را در خود جمع کند و در این صورت منابع آب منطقه را بیشتر تحت فشار قرار دهد. <صفحه ۲۰



صفحه ۱۹ <

اینکه هر دو کشور تلاش خواهند کرد بخش بزرگی از مردم خود را از گوشه و کنار جهان یک جا جمع کنند، قطعا به یک بحران آب منطقه‌ای خواهد انجامید و اگر یهودیان اسرائیلی در صورت کمبود آب شروع به مهاجرت‌های بزرگ کنند، در این صورت اسرائیل دلیلی بزرگ خواهد داشت تا با ابزار عادلانه و یا غیر عادلانه، به دنبال یافتن آب باشد. ما می‌توانیم از این حرکت کنیم که اسرائیل بعنوان چهارمین ارتش قدرتمند جهان خیلی زود بهانه‌هایی برای جنگ بر علیه ضعیف‌ترین همسایگانش پیدا خواهد نمود. بخصوص بر علیه فلسطینی‌ها و شاید هم لبنان تا بدین وسیله آب آنها را هم بدزد. کمبود آب را طبیعتا یک کشور مشترک هم می‌تواند داشته باشد. اما حداقل در یک چنین کشوری مکانیسم‌هایی بوجود خواهند آمد که چنین تشنج‌هایی را تخفیف دهد و با توجه به رشد جمعیت و توسعه اقتصادی، ذخیره‌های آب را عادلانه تقسیم نماید.

دوما اینکه با پایان یافتن این اشغال، بخش بزرگی از ارتش شهروندی عظیم یهودی اسرائیل برای دفاع از کشور زیادی‌اند. افزون بر این، انحلال مجموعه ارتش اسرائیل هم نقش اسرائیل را در منطقه تغییر خواهد داد و رابطه اش را با تنها قدرت بزرگ جهان خدشه دار خواهد نمود. همچنین در این صورت اسرائیل دیگر در مناطق اشغالی آزمایشگاهی نخواهد داشت که در آن محصولات صنایع کنترل‌کننده و تکنیک‌های کنترل انسان‌های بی‌شمار و استراتژی‌های جبهه‌های جنگ را آزمایش کند. اگر اسرائیل می‌خواست با فلسطینی‌ها مبارزه کند می‌بایست این مبارزه را در یک جنگ منظم انجام دهد. حتی اگر که این جنگ میان دو طرف کاملا نابرابر انجام می‌گرفت. بی‌شک فلسطینی‌ها هم چون حزب الله سریعا در منطقه سرمایه‌گذارانی پیدا می‌کنند که ارتش و شبه نظامیان آنان را مسلح نموده و تعلیمات نظامی دهند.

تجربه و شهرتی که اسرائیل حداقل نزد ارتش آمریکا پیدا نموده است - از طریق متدهای اشغال‌گرانه اش و از طریق اختراع تکنیک‌های نو و هوشمندانه که توسط آن روح عرب‌ها را کنترل می‌نماید - تمامی اینها بسرعت از بین خواهند رفت و همچنین دیگر آمریکا هم برای اشغال طولانی مدت عراق احتیاجی به اسرائیل نخواهد داشت.

بعلاوه ائتلاف استراتژیک اسرائیل با آمریکا هم برهم خواهد خورد: انشعاب جهان عرب از طریق اشغال و از طریق امضای پیمان‌های صلح با کشورهای خودی درحالی که همزمان

با دیگران در یک وضعیت دائمی جنگ زندگی می‌کند، دیگر وجود نخواهد داشت.

سرمایه‌گذاران یهودی با انحلال اسرائیل بخصوص رابطه شان با واشنگتن و تاثیر سازمان‌های لوبی‌شان و با زیان‌های میلیارد دلاری سرمایه‌گذاری سالانه، علاقه خود را به اسرائیل از دست خواهند داد. اسرائیل با پولی که از دست می‌دهد و همچنین با کم شدن قدرتش، احتمالا در خاورمیانه به گمنامی فرو خواهد رفت و اردنی دیگر خواهد شد. تحت چنین شرایطی خیلی سریع مهاجرت گسترده‌ای از یهودیان صاحب امتیاز که بسیاری از آنها دارای پاسپورت دوم هستند، انجام خواهد پذیرفت. سوما اینکه کشور یهودی، دیگر آنچنان یهودی نخواهد بود که دیگران فکر می‌کنند: در حال حاضر یکی از پنج اسرائیلی فلسطینی است. با وجود اینکه برای تحقق «راه حل واقعی دو دولت» تمامی شهرک نشینان یهودی احتمالا مناطق اشغالی را ترک خواهند نمود و به اسرائیل باز خواهند گشت اما با فلسطینی‌هایی که شهروندی اسرائیل را دارند چه خواهد شد؟ این فلسطینی‌ها از ۶۰ سال پیش شهروند اسرائیل می‌باشند و بطور قانونی در سرزمینی زندگی می‌کنند که نسل‌ها به خانواده آنان تعلق داشته است. همچنین نزد آنان رشد جمعیت بزرگتر از مردم یهودی است، پس چرا آنها در اسرائیل عموما بعنوان «بمب ساعتی جمعیتی» خوانده می‌شوند.

اگر این ۱/۳ میلیون ساکنین در فضای «پیمان دو کشور» با خشونت از اسرائیل بیرون رانده شوند، خدشه‌دار نمودن حقوق بین‌المللی توسط کشوری دمکراتیک به وسعتی خواهد بود که در عصر نوین نمونه‌ای نداشته است و همچنین به نوعی پاکسازی انسانی خواهد بود که روی حوادث جنگ ۱۹۴۸ را که اسرائیل از آن زاده شد، سفید خواهد نمود.

پرسش در اینجا این است: چرا ما باید اصولا در باره «راه حل دو کشور» فکر خود را مشغول سازیم، زمانی که این دو کشور تحت چنین شرایطی بوجود می‌آیند؟ بجای آن تصور کنیم که کشور جدید یهودی چون امروز به خود ظاهر یک سیستم دمکراتیک را داده و این شهروندان در سرزمین خود همواره زندگی نموده و به حقوق خود دست پیدا می‌نمودند. در یک کشور یهودی که رسما دعوايش را با فلسطینی‌ها کنار گذاشته باشد، صدای شهروندان فلسطینی برای رسیدن به حقوق برابر و برای برداشتن انسان درجه دوم، بلند خواهد شد. مهمتر از همه این است که آنها قبل از همه بر دو حق

پافشاری خواهند نمود. دوحقی که بنیادکشور یهودی را مورد حمله قرار می‌دهد: آنها انتظار خواهند داشت که از این حق برخوردار شوند که طبق قوانین بین‌المللی با فلسطینی‌های خارج از اسرائیل ازدواج کنند و این همسران را به داخل کشور بیاورند و همچنین همانطور که اسرائیلی‌ها از حق برگشت برخوردارند آنها هم از این حق برخوردار شوند که اقوام خود را به کشور برگردانند.

موجودیت اسرائیل یهودی درخطر است حتی بیشتر از امروز با توجه به اقلیت فلسطینی. ما می‌توانیم از این حرکت کنیم که رهبریت اسرائیل با بی‌رحمی زیاد از کاراکتر یهودی کشورش دفاع خواهد نمود و دست آخر ظاهر دمکراتیک کنار خواهد رفت و پاکسازی انسانی فلسطینی‌ها انجام خواهد پذیرفت.

آیا این دلایل پیروزی راه حل یک دولت بر راه حل دو دولت را مهیا نمی‌سازد؟ آیا رهبران اسرائیل یک چنین مبارزه شدیدی را انجام خواهند داد که امتیازات قومی خود را حفظ نمایند و چون امروز از ایجاد تنها یک کشور جلوگیری نمایند؟ بله آنها این کار را می‌کنند اما این مسئله ما را از هسته اصلی بحث دور می‌سازد. تا زمانی که اسرائیل یک کشور قومی است مجبور خواهد بود بدلائل ذکر شده و بسیاری دلایل دیگر اشغال را گسترش دهد و سیاست پاکسازی انسانی را شدت بخشد تا از ایجاد یک تاثیر سیاسی واقعی فلسطینی جلوگیری کند.

در واقعیت، راه حل یک کشور همچون راه حل دو کشور، با توجه به قاطعیت اسرائیل برای کشوری یهودی باقی ماندن، ممکن نخواهد بود. مانع در اینجا در راه حل‌ها قرار ندارد بلکه در خود صهیونیسم نهفته است. تا زمانی که اسرائیل یک کشور صهیونیستی است، رهبران آن چه راه حل یک کشور و چه راه حل دو کشور را نخواهند پذیرفت.

پرسش در اینجا است که چگونه می‌توان صهیونیسم را شکست داد؟ اتفاقا این بهترین راه برای رسیدن به هدف است. با زبانی بهتر اگر ما به پرداختن به راه حل دو کشور پایانی دهیم، سپس می‌توانیم از انرژی مان مفیدتر استفاده کنیم آنهم به این صورت که دولت یهودی اسرائیل را مورد خطاب قرار دهیم و خواهان سرنگونی ایدئولوژی صهیونیسم باشیم. در نهایت شاید نمای ساختمان بیرونی قابل احترام صهیونیسم فرو ریزد. بدون صهیونیسم مانع برای ایجاد یک یا دو کشور از بین می‌رود و اگر چنین است پس چرا به دنبال راه حلی نباشیم که برای اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها عدالتی واقعی را بوجود بیاورد؟ □

برگردان به آلمانی: Rosemarie Nünning

برگردان ناهید جعفرپور

پی‌آمدهای اقتصادی و سیاسی جنگ عراق

کار تحقیقی Joseph E. Stiglitz و Linda J. Bilmes _ نشریه jungewelt



جوزپ استیگلitz دارنده نوبل اقتصاد، در کتاب جدیدش که به همراه لیندا بیلمز نوشته است، پی‌آمدهای فاجعه‌بار جنگ عراق را فاش می‌کند. این دو در این کتاب تنها هزینه‌های اقتصادی این جنگ را برای آمریکا و جهان محاسبه نکرده‌اند، بلکه همچنین آنها تأثیرات طولانی مدت سیاسی، اجتماعی و غیر بشردوستانه این جنگ را که در سال‌ها و دهه‌های آینده خود را نشان می‌دهند را هم مشخص نموده‌اند.

روزنامه «یونگ ولت» چاپ آلمان، با اجازه ناشر کتاب «انتشارات پانتئون» در مونیخ، بخش‌هایی از مقدمه و همچنین بخش هفتم کتاب با عنوان «خروج از عراق» را به چاپ رسانده است.

۳۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ دلار هزینه واقعی جنگ عراق

هزینه‌های جنگ اول خلیج

تصمیم ورود به جنگ بر مبنای شروط اولیه غلط انجام پذیرف. ادعا شد که رابطه میان صدام حسین و ضربات وحشتناک ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به «ورلد ترید سنتر» و «پنتاگون» وجود دارد. اطلاعات غلط سرویس امنیتی آمریکا (بی‌توجه به گزارش بازرسان سازمان جهانی انرژی اتمی که به نتیجه‌ای عکس رسیده بودند) به این ادعا ختم شد که عراق تسلیحات کشتار جمعی دارد. بسیاری ادعا داشتند که جنگ بسرعت به اتمام رسیده و دمکراسی در عراق دوران شکوفائی خود را تجربه خواهد نمود و بلاخره این نظر نمایندگی شد که جنگ هزینه‌ای کم خواهد داشت و خودکفا خواهد بود. اما در واقعیت ثابت شد که هزینه جنگ در رابطه با زندگی انسان‌ها و امکانات مالی کشور غول آسا است. بطور تخمینی، هزینه‌های اقتصادی و دولتی ایالات متحده آمریکا روی ۳ تریلیون دلار حرکت می‌کند، در حالی که ممکن است سایر کشورهای جهان هم هزینه‌ای دوبرابر این داشته باشند. در این کتاب، یک موضوع بر سر همین ۳ تریلیون دلار است زیرا که آمریکا قروض این جنگ را ده‌ها سال دیگر باید بپردازد. تازه باید توجه نمود که هزینه حقیقی جنگ بسیار بیشتر از تخمین‌های قدیمی است که دولت بوش اعلام کرده بود.

ایالات متحده آمریکا همین حالا هم قیمتی گزاف برای حمله به عراق پرداخته است. مشهودترین فشار، قصاصی است که مردان و زنان جنگنده می‌بایست پرداخت کنند. فشار اقتصادی آنچنان مشهود نیست. هزینه‌های جاری که بیش از حد از طریق وام‌ها تامین می‌شوند برای حفاظت از نیروی نظامی آمریکا و پیاده کردن اهداف آمریکا کافی نبوده است اما همین هم خیلی دست‌کم گرفته شد. هزینه‌های آتی که بعد از خروج آمریکا

در این فاصله کاملاً ثابت شده است که جنگ آمریکا در عراق اشتباهی وحشتناک بوده است. در حدود ۴۰۰۰ سرباز آمریکائی کشته شده‌اند و ۵۸۰۰۰ سرباز مجروح، ناقص و یا شدیداً بیمار گشته‌اند. ۷۳۰۰ سرباز دیگر آمریکائی هم در افغانستان به همین سرنوشت دچار گشته‌اند. ۱۰۰۰۰ سرباز آمریکائی با مشکلات فیزیکی و اختلالات عصبی از عراق به آمریکا مراجعت نموده‌اند و بطور طولانی مدت دچار بیماری‌های جسمی و روانی حاد خواهند بود.

هرچقدر هم که رژیم صدام حسین بد بوده باشد اما امروز زندگی روزمره مردم عراق بسیار بدتر از آن زمان شده است. بسیاری از خیابان‌ها، مدارس، بیمارستان‌ها، خانه‌های مسکونی و موزه‌های این کشور منهدم شده‌اند و تامین برق و آب مردم بدتر از قبل از جنگ گشته است. خشونت‌های قومی و مذهبی شدت گرفته‌اند و هرج و مرج این کشور را به یک آهن ربا برای جذب انواع تروریست‌ها تبدیل نموده است. این برداشت که حمله نظامی آمریکائی‌ها این کشور را دمکراتیزه خواهد نمود و تغییرات درخاورمیانه را سرعت خواهد بخشید، امروز دیگر خیالی باطل است. اگر که هزینه این جنگ بطور کامل پرداخت بشود، در این صورت آمریکائی‌ها قروض دولتی شان چندین بلیون دلار بیشتر خواهد شد. جنگ عراق همچنین قیمت نفت را بالا برد. بدین طریق، این جنگ به انواع مختلف اقتصاد ملی آمریکا را ضعیف نمود.

با توجه به رنج انسانی‌ای که جنگ در عراق بوجود آورد، تنها درباره هزینه‌های این جنگ صحبت کردن کمی دور از عاطفه خواهد بود. مسلماً اعداد خشک نمی‌تواند درد کشته شدگان و یا کسانی که مادام‌العمر ناقص می‌شوند را تسکین بدهد. با این وجود اعتقاد داریم که مهم است در باره هزینه‌های این جنگ دیدی روشن داشت.

از عراق همچنان افزایش خواهند یافت نیز هدفمندانه پرده‌پوشی شده است. این هزینه‌ها مطمئناً گزاف خواهند بود و همواره نسل‌های بعدی آمریکائی‌ها را زیر فشار قرار خواهد داد.

این نتیجه‌ای است از جنگ خلیج در ۱۹۹۱ (آمریکا فکر می‌کرد این جنگ هم چون جنگ اول خلیج، بدون هزینه‌ای بر دوش آمریکا با موفقیت به پایان خواهد رسید)، جنگی که کمتر از دو ماه طول کشید و بدون اینکه مبارزات بر روی زمین باشد، ۶۹۴۵۵۰ سرباز آمریکائی در خلیج مستقر شدند. ۱۴۸ سرباز آمریکائی کشته شدند و ۴۶۷ سرباز در عملیات مستقیم جنگی زخمی گشتند. متحدین آمریکا (عمدتاً عربستان سعودی و کویت) هزینه اغلب عملیات نظامی جنگ اول خلیج را بعهده گرفتند. اگر که شروع کنیم به حساب کردن، باید گفت که جنگ اول خلیج برای آمریکا اصلاً هزینه‌ای بوجود نیاورد. البته باید توجه نمود که تعداد بسیاری از سربازان قدیمی و سالخورده آمریکائی بخاطر شرکتشان در جنگ، از انواع معلولیت‌ها رنج می‌برند به نحوی که ایالات متحده آمریکا امروز - بعد از ۱۶ سال که از این جنگ می‌گذرد - هنوز هم باید سالانه بیش از ۴/۳ میلیارد دلار برای رفع خسارت، بازنشستگی و حق معلولیت به بیش از ۲۰۰ هزار نفر سرباز سالخورده و قدیمی جنگ اول خلیج بپردازد.

آمریکا تا کنون بیش از ۵۰ میلیارد دلار به سربازان قدیمی برای معلولیت‌های جنگ خلیج پرداخت کرده است که البته این مخارج شامل هزینه‌های معالجات پزشکی مجروحین جنگی، استقرار نیروی نظامی آمریکا در کویت، تحقیقات پزشکی در باره مواد شیمیائی جنگ و تمامی خدماتی که در این برنامه به خدمت گمارده شدند، نیست. حتی این مقدار هزینه خارج از اثرات اقتصادی دیگری چون برای مثال نقصان درآمد در حدود صد هزار سرباز که با مواد شیمیائی جنگی سروکار داشته و در حدود ۴۰۰۰۰ نفر آنها برای همیشه قادر به کار کردن نخواهند بود، می‌باشد. < صفحه ۲۲



صفحه ۲۱ <

هزینه واقعی جنگ عراق

برای اینکه ما به عدد سه تریلیون دلار برسیم می‌بایست به طرح‌های مالی ناقص و سیستم گمراه کننده حسابداری دولت آمریکا نظری بیافکنیم. شاید بنظر عجیب باشد اما این جنگ به لحاظ اقتصادی موضوعی بسیار پیچیده است. امروزه هیچ شرکتی تجارتش را بدون استفاده از روش‌های مدرن و اطلاعات روز انجام نمی‌دهد. این اطلاعات کمک می‌کنند تا سیستم حسابداری این شرکت دقیق باشد. اما ادارات دولتی آمریکا از متدهائی برای حسابداری بخش همگانی استفاده می‌کنند که بسیار بد و غیرقابل اطمینان است. همانطوری که کمبود صورتحساب در بخش خصوصی سرمایه گذاران را گیج و گمراه می‌کند، همانگونه هم حسابرسی نامطمئن در بخش دولتی شهروندان را در باره مسائل واقعی و وضعیت مالی دولت گمراه می‌سازد. زمانی که توماس ویلسون از گارد ملی که در کویت مستقر شده بود، از وزیر دفاع اسبق آمریکا دونالد رامسفلد پرسش معروف خود را نمود که: "به چه دلیل ما سربازان باید مراکز زباله‌های محلی را بدنبال آهن پاره و شیشه خرد بگردیم تا بدان وسیله خودرو هایمان را زرهپوش سازیم؟ رامسفلد پاسخ داده بود که: "آدم با ارتشی به جنگ می‌رود که دارد نه با ارتشی که دلش می‌خواست داشته باشد و یا برای آینده آرزو می‌کند".

در ماه مارس ۲۰۰۳ در ارتشی که ما داشتیم کمبود ابزار وجود داشت. ابزاری چون لباس ضد گلوله و یا خودروهای ضد گلوله، ابزاری که برای انجام یک چنین جنگی بسیار ضروری بودند. در حالیکه همین ارتش از زیردریائی و دیگر تسلیحات سنگین برخوردار بود. در همان زمان نمایندگان رده بالای سازمان بین‌المللی انرژی اتمی (سازمانی که مامور بود مطمئن شود که آیا رژیم صدام از سلاح کشتار جمعی برخوردار است یا نه) درخواست نمود که شش ماه دیگر به آنها وقت داده شود تا کارشناسان آنها کار تحقیقات خود را در عراق به انجام رسانند. اما آمریکائی‌ها برای حمله به عراق آنچنان عجله داشتند که به توصیه‌های سازمان انرژی اتمی توجهی نکرده و مردان و زنان جوان خود را به جبهه جنگ روان نمودند بدون اینکه آنها را با ابزار متناسب برای حفاظت از جانشان در مقابل خطرات ایمن سازند. از برنامه مالی دولت آمریکا مشخص می‌شود که هزینه‌های آغاز جنگ عراق نسبتاً کم بود. اما اکنون کشور درگیر هزینه‌های طولانی مدت برای تامین سربازانی است که در این فاصله زخمی شده‌اند.

۵ سال بعد از شروع جنگ، افکار عمومی آمریکا بشدت در باره استراتژی خروج از عراق به بحث و گفتگو می‌پردازد. تنها شرکت کنندگان بسیار قلیلی در این بحث‌ها به اشغال دائمی عراق رای می‌دهند. بحث‌ها بنظر می‌رسد دیگر بر سر این نیست که آیا آمریکا باید عراق را ترک کند یا نه، بلکه بحث‌ها بر سر این است که کی اینکار را می‌کند.

با وجود اینکه رئیس جمهور جرج بوش بررسی در باره هزینه‌های جنگ را با این دلیل که سیاست دفاعی را نمی‌توان با نظر حسابرسان خودشمار تعیین نمود، بی‌اهمیت دانسته است، اما باید در تصمیمات برای سرمایه گذاری میان گزینه‌های حقیقی، به وضوح هزینه‌ها را بعنوان فاکتورهائی حساب نمود که قابل مطالعه و بررسی باشند. نه تنها مقدار هزینه‌های تکتونی و طریقه مصرف آنها، بلکه همچنین تاثیرات تصمیمات آتی هم باید مورد توجه و بررسی قرار گیرند. تصمیمات همیشه بر بستر اطلاعات ناقص گرفته می‌شوند. اما روند مدرن علمی اقتصاد به ما کمک می‌کند تا در باره اطلاعاتی که در دسترس ما می‌باشند آگاهی بهتری پیدا کنیم و تحت یک چنین وضعیت نامناسبی تصمیمات بهتری بگیریم.

خدمات ناقص معلولین

مستقل از اینکه آیا رفتن به جنگ درست بود یا غلط و یا اینکه اعتقاد داشت که جنگ خوب یا بد اجرا شد، اکثر آمریکائی‌ها وظیفه اخلاقی خود می‌دانند کسانی که جانشان را برای کشورشان کف دست گذاشتند و در نتیجه جنگ معلول شدند را از خدمات درمانی و سایر خدمات معلولیت برخوردار سازند. این خود مسئله‌ای بسیار پرهزینه است و دولت آمریکا باید در این راستا امکانات کافی مالی را فراهم سازد.

تا کنون دولت آمریکا به اندازه کافی و مناسب به این امر رسیدگی ننموده است و برای معلولین جنگ عراق که به خانه برگشته‌اند، خدمات درمانی واجتماعی کافی فراهم ننموده است. بیمارستان‌های وزارت معلولین در کمبود مالی و بودجه بسر می‌برند. در بسیاری از شهرها خدمات درمانی ناکافی است. رسیدگی به تقاضانامه‌های معلولین برای مدهای درمانی و اجتماعی با بی‌مسئولیتی و

طولانی مدت انجام می‌پذیرد. بسیاری از این تقاضانامه‌ها بطور ناقص رسیدگی می‌شود و سربازان آمریکائی می‌بایست اعتراض نمایند و بعد از مراجعت به آمریکا جنگی جدید را شروع کنند، اما این بار با ماموران دولت خودشان. در سال ۲۰۰۵ زمانی که جنگ در گرماگرم خود بود، وزارت معلولین طرح بودجه درمان پزشکی معلولین را اعلام نمود که به تخمینات شروع جنگ بر می‌گشت (به لحاظ تعداد معلولین و به لحاظ مقدار بودجه). زمانی که جنگ در سال ۲۰۰۶ گسترش یافت، این وزارتخانه طرح بودجه‌اش را نسبت به سال ۲۰۰۳ تنظیم نمود. بنابراین دیگر برای ما تعجب آور نخواهد بود که بودجه این وزارتخانه تمام شود. مسئله‌ای که کنگره آمریکا را مجبور نمود به طور کوتاه مدت سه میلیارد دلار دیگر تصویب کند تا برنامه این وزارتخانه برای دوسال دیگر به پیش برده شود.

در سال ۲۰۰۷ پریزیدنت بوش مجدداً از کنگره خواهان بودجه اضافی در حدود چندین میلیارد دلار شد تا بدان وسیله بیمارستان‌های معلولین ارتشی قادر باشند از تعداد بسیار زیاد سربازان معلول جنگی در این بیمارستان‌ها مراقبت نمایند. اما حتی این مقدار بودجه خارج از برنامه هم کافی نخواهد بود تا عدالت را برای معلولین برگشته از جنگ اجرا نماید. وابستگان این سربازان می‌بایست خود برای این کمبود تدارکات درمانی بپردازند.

همانطور که در فصل سوم کتاب آورده شده است، این بیمارستانهای ارتشی اوج قله یخ رسوائی ملی آمریکائی است. سربازان زخمی بعد از مراجعت به وطن دچار یک بوروکراسی وحشتناک و مبارزه میان وزارت دفاع و وزارت معلولین که برای مجروحین اورژانسی، جنگ کاغذی و مجادله طولانی مدت بر سر هزینه‌های مالی انجام می‌دهند، می‌شوند. با توجه به این واقعیت که هنوز در منطقه جنگ عراق و افغانستان ۹۰۰ هزار سرباز آمریکائی وجود دارند، مهم است این اشتباهات را تصحیح نمود تا در آینده برنامه‌های درمانی و بازنشستگی، قربانی خودکامگی سیاسی نگردند، همانطوری که در ۵ سال گذشته اتفاق افتاد. < صفحه ۲۳



صفحه ۲۲ <

چه چیزی را باید بجای جنگ تامین مالی نمود؟

آنچه که برای سربازان آمریکائی صادق است همچنین برای ارتش آمریکا هم صادق است: بازسازی ارتش هزینه بسیار خواهد داشت. توافق بسیاری در این زمینه وجود دارد که باید قدرتی را که ارتش آمریکا قبل از جنگ داشت مجدداً بازسازی کنیم و نهادهائی چون گارد ملی را از نو سازماندهی کنیم. ارتش هم برنامه‌هائی را اعلام نموده که جیره داوطلبان را تا سال ۲۰۱۲ زیاد کند. این تصمیمات مخارج زیادی خواهند داشت که مجموعه آنها تا کنون تخمین زده نشده‌اند.

پرسش در اینجا نیست که آیا آمریکا توان این سه تریلیون دلار را دارد یا نه. آنها دارند. وقتی یک خانوار معمولی آمریکائی در سال ۲۰۰۶ درآمدی حدود ۷۰ هزار دلار داشته است، پس خیلی بیشتر از آنچه که احتیاج داریم، داریم. حتی اگر ما ۱۰ درصد آنرا حیفومیل کرده باشیم با این وجود وضع ما اکنون بدتر از سال ۱۹۹۵ نخواهد بود، زمانی که آمریکا کشوری مرفه با اقتصادی شکوفا بود. کوچکترین خطری وجود ندارد که یک یا دو یا سه تریلیون دلار این کشور را دچار ورشکستگی کند. بلکه پرسش اساسی این است که ما با یک یا دو یا سه تریلیون دلار چه می‌خواستیم بکنیم؟ از چه چیزهائی باید چشم‌پوشی کنیم و به زبان اقتصاددانان، هزینه‌های سودآور کدامند؟

جرج بوش به هنگام آغاز دومین دور ریاست جمهوری گفت که بیمه بازنشستگی همگانی در آمریکا در بحران سختی قرار دارد. با سرمایه‌ای که برای جنگ عراق بکار گرفته شد، ما می‌توانستیم مشکل بیمه بازنشستگی را برای ۵۰ سال آینده حل کنیم. با یک تریلیون دلار می‌توانستیم ۸ میلیون خانه مسکونی دیگر بسازیم و در حدود ۱۵ میلیون معلم دیگر برای مدارس دولتی به مدت یکسال استخدام کنیم: مامیتوانستیم شرکت ۱۲۰ میلیون کودک را در برنامه آموزش پیش مدرسه‌ای «هد استار» برای مدت یکسال تامین مالی کنیم. ما میتوانستیم ۵۳۰ میلیون کودک را به مدت یکسال بیمه خدمات درمانی کنیم و یا بمدت چهار سال هزینه تحصیل ۴۳ میلیون دانشجو را برای دانشگاه‌های دولتی بپردازیم. حال تمامی این اعداد را ضربدر سه کنید.

هیچ شکی وجود ندارد که اگر آمریکا یک یا دو تریلیون دلار را طور دیگری هزینه کرده بود، امنیتش را افزایش می‌داد. همانطور که ما در فصل ۵ کتاب اشاره خواهیم نمود، اقتصاد آمریکا قوی‌تر می‌شد اگر که این پول را در بخش آموزش و تکنولوژی و تحقیقات

سرمایه‌گذاری می‌نمود. همچنین آمریکا برای مبارزات آتی وضعیت بهتری می‌داشت اگرکه بخشی از سرمایه تحقیقاتی را در راه توسعه تکنولوژی انرژی آلترناتیو صرف می‌نمود و یا تلاش در جهت صرفه‌جویی در انرژی، پشتیبانی مالی می‌شد. آمریکا می‌توانست وابستگی خود به نفت را تقلیل دهد و قیمت پائین‌تر نفت که از این کار حاصل می‌شد می‌توانست بر روی تامین مالی برخی از تهدیدات کنونی که امنیت آمریکا را مورد مخاطره قرار می‌دهند، تاثیر بگذارد.

با مقدار پولی که کمتر از هزینه‌های مستقیم جنگ می‌باشند، آمریکا می‌توانست ۷ درصد از تولید ناخالص داخلی را برای کمک به کشورهای در حال توسعه اختصاص دهد. پولی که به این منظور پرداخت می‌شد، می‌توانست میلیاردها انسان را از فقر رهائی بخشد. ایالات متحده آمریکا امروز به آفریقا، یعنی فقیرترین قاره جهان، سالانه ۵ میلیارد دلار کمک می‌کند: این پول کمتر از هزینه ده روز مبارزه آمریکا در عراق است. ۲ تریلیون دلار این امکان را برای آمریکا بوجود می‌آورد تا وظیفش را در مقابل فقیرترین کشورها برای مدت ۳۳ سال انجام دهد.

اگر آمریکا یک نقشه اساسی برای خاورمیانه و یا کشورهای در حال توسعه طرح‌ریزی می‌کرد، می‌توانست با کمک این طرح شاید قلب‌ها و مغزهای انسان‌ها را در این مناطق از آن خود سازد. آمریکا می‌توانست حتی با بخش کوچکی از پولی که تا کنون برای جنگ عراق هزینه کرده است، به این اهداف برسد. جامعه بین‌الملل خود را موظف نموده است که بیسوادای را تا سال ۲۰۱۵ در جهان ریشه کن کند. این وظیفه سالانه ۸ میلیارد دلار هزینه خواهد داشت که درحقیقت مساوی است با هزینه دوهفته جنگ در عراق.

تلاش‌های آمریکا که عراقی‌ها را برای بازسازی کشورشان کمک کند، با شکست روبرو شده است. در سال ۲۰۰۳ کنگره آمریکا بامبلغ ۱۸/۴ میلیارد دلار کمک برای بازسازی عراق موافقت نمود. مبلغی که اگر بطور سرانه برای عراقی‌ها حساب کنیم، سه برابر آن چیزی می‌شود که ما برای هر اروپائی هزینه می‌کنیم. اما ما بجای اینکه این مبلغ را فوراً خرج کنیم تا راکتورها، تاسیسات نفتی و مدارس عراق را بازسازی نمائیم، بخش اعظم این سرمایه در بوروکراسی پنتاگون و کنگره آمریکا عملاً مسکوت ماند. یکسال بعد وضعیت امنیتی عراق بدتر شد و ما اعتماد انسانها را از دست دادیم و در نتیجه، بخش اعظم این سرمایه یا برای عملیات نظامی صرف شد و یا اصولاً هزینه نشد. در حال آنچه مسلم است، موارد زیادی وجود داشت

که این مبلغ را برایش سودمندان هزینه نمود و ما می‌توانستیم با این مبلغ، امنیت و رفاه آمریکا را بالا ببریم.

خروج از عراق

در حالیکه مباحثه سیاسی داغی در باره زمان خروج آمریکا از عراق در جریان است، بنظر می‌رسد که دولت بوش تصمیم دارد بطور طولانی مدت در عراق حضور نظامی داشته باشد. ایالات متحده آمریکا از سال ۲۰۰۳ صدها پایگاه در عراق ایجاد کرده است. بسیاری از این پایگاه‌ها به عراقی‌ها پس داده شده اما برخی از آنها نمادی است که اشغال عراق توسط آمریکا را برای طولانی مدت نشان میدهد. یکی از بزرگترین این پایگاه‌ها، پایگاه ال‌اسد است که مهمترین قرارگاه ارتش آمریکا است و در شهر ال‌انیر در ۲۰۰ کیلومتری غرب بغداد قرار گرفته و در حدود ۱۷۰۰۰ سرباز و خدمه دیگر در آن مستقر می‌باشند. همچنین مهمترین مقر ارتش آمریکا برای ترانسپورت هوائی و... که در حدود ۲۲۵۰۰ سرباز و چندین هزار خدمه غیر نظامی شرکت‌های خصوصی در آنجا مستقر می‌باشند، کمپ تاجی نام دارد که بزرگترین مرکز خرید عراق در آنجا دایر شده است. همچنین پادگان منطقه تالیل در جنوب از دیگر مقرهای مهم ارتش آمریکا می‌باشد. آمریکا همچنین ساختن سفارتخانه بسیار عظیمی را در بغداد آغاز نموده است که این سفارتخانه ۶ بار بزرگتر از مجموعه سازمان ملل متحد در نیویورک است.

این قرارگاه‌های ارتش آمریکا بسیار غول‌آسا می‌باشند. طول و عرض قرارگاه ال‌بلاد ۷/۲ کیلومتر و ۴/۸ کیلومتر است و احتیاج به دو خط اتوبوس برای جابجائی پرسنل دارد. قرارگاه ال‌اسد و ال‌تالیل عریض‌تر و طولی‌تراند و هر کدام بیش از ۵۲ کیلومتر مربع وسعت دارند. حتی نزدیک بغداد هم پادگانی وجود دارد به نام ویکتوری-لیبرتی که در حدود ۲۲۵ کیلومتر مربع وسعت دارد. در مرکز این پایگاه‌ها فرودگاه نظامی بسیار پیشرفته و بزرگی که مجهز به مدرن‌ترین تکنولوژی و باند مجهز برای فرود تعداد بیشماری هواپیما، جت جنگی، هلوکوپتر جنگی و هواپیماهای ترانسپورت است قرار گرفته است. این پایگاه‌ها از امکانات مجزای تولید برق و آب، سیستم الکترونیکی ارتباطی، سیستم تهویه و گرما و سرما، تاسیسات پزشکی و همچنین سیستم امنیتی گسترده برخوردارند. فروشگاه‌ها و بوتیک‌ها، سینما، دانسینگ، محل‌های ورزشی، رستوران‌ها و انواع کافه‌های آمریکائی و ساتلیت برای تلویزیون و... در این پایگاه‌ها وجود دارند. □

برگردان به آلمانی: Thorsten Schmidt

مثال های بیشماری برای این مسئله وجود دارد: در آسیای مرکزی (افغانستان) کارتر (دمکرات) از مجاهدین بعد از حمله نظامی شوروی پشتیبانی کرد تا همانطور که مشاورانمیتی کارتر برژینسکی فرموله کرده است: شوروی ها «ویتنامشان» را آماده کنند. اما بعد از ۱۰ سال جنگ، شوروی ها عقب نشینی کردند و آمریکائی ها به لحاظ عدم منافع اقتصادی و سیاسی افغانستان را رها کردند.

هر آنچه که امروز در عراق اتفاق می افتد در الگوی قدیمی هردو حزب آمریکائی وجود دارد: شکنجه، تحریفات سرویس های امنیتی، اعتقاد به این که بازارهای شکوفا و دمکراسی خواهد آمد زمانی که خشونت به پایان رسد. برگشت رادیکال از این الگو، بعد از انتخابات آتی آمریکا هم محتمل نخواهد بود. فضای بازی وجود دارد اما باید آنرا بطور رئالیستی دید. تمامی کاندیداها خواهان تحریمات بر علیه ایران و تغییر رژیم ایران می باشند. در عراق همه کاندیداها با این دو تصمیم درگیر هستند که آیا در عراق بمانند و شاید تحریک به خشونت کنند و یا این کشور رها کنند: آیا به مانند سال ۱۹۶۹ در ویتنام عمل کنند و یا ۱۹۸۹ در افغانستان. ممکن است یک هژمونی طلب با ایده آل های لیبرالی بهتر باشد از یکی بدون آن، اما تحت این ایده آل ها الگوی سیاست خارجی آمریکا شکل گرفته است. همین ایده آل ها است که جهان بینی آمریکائی را تعیین می کند و جهان بینی ها مرزهای ممکن را تعیین می کنند. جمله معروف اوپاما «بله ما می توانیم» چرخشی رادیکال نیست، بلکه خوشبینی و اعتماد به نفس و خودخواهی و تکبر مبلغانه آمریکائی است که همواره می گوید: «ما موفق خواهیم شد!». □



بوش یک آمریکائی واقعی بود

برگردان ناهید جعفرپور - MARCIA PALLY

«مارسیا پالی» در دانشگاه نیویورک علوم فرهنگی درس می دهد و کتاب جدید وی «سنت و آینده سیاست فارچی آمریکا» نام دارد.

دمکراسی عقلانی نبود زیرا دولت های منتخب مردم هدف دیگری را بجز اقتصاد لیبرالی دنبال می کردند. در فاصله جنگ سرد، دمکراسی و خودمختاری سیاسی، هندوچین، اندونزی، ایران، غنا، کنگو و تمامی آمریکای لاتین قربانی سیاست آمریکا شدند: لیست کاملی از جنگ های مستقیم و غیر مستقیم و آکسیون های پنهانی می بایست کشورهای در حال توسعه را آزاد سازد.

ترومن توجهی به ۸ نام هوشی مین نکرد. نامه های که وی در آنها خواسته بود که موقعیت منطقه از سوی سازمان ملل متحد روشن گردد. کندی و جانسون (هردو از حزب دمکرات) جنگ را توسعه دادند. ملوین لفلر تاریخ شناس که خود را با چشم انداز تجزیه جناح های کمونیستی مشغول ساخته بود می نویسد: «هیچ تجزیه و تحلیل کار شده ای وجود نداشت».

همچنین در سال ۱۹۵۱ هم تجزیه و تحلیل درستی نشد. زمانی که کنسرن نفتی بریتانیائی «بریتیش پترولیوم» می خواست همان قیمتی را که به دیگر تولید کنندگان نفت می پردازد، به ایران نپردازد، واشنگتن از کنسرن «ب پ» پشتیبانی نمود و نخست وزیر منتخب مردم ایران را که عروسک خیمه شب بازی شوروی نبود، سرنگون نمود. وی تازه بعد از اینکه شرکت های نفتی کشورش را بایکوت نمودند و آمریکا برنامه های کمک رسانی اش را متوقف نمود، کمک شوروی را قبول کرد.

زمانی که آمریکا نفت ایران را از دست داد (بخاطر انقلاب اسلامی ۱۹۷۹)، از رژیم دیکتاتوری بعث عراق بر علیه دیکتاتوری اسلامی ایران پشتیبانی نمود تا اینکه صدام، دیکتاتور بعث عراق، خطری برای دیکتاتورهای اسلامی کشورهای حوزه خلیج گشت.

نابینائی ها و تجزیه و تحلیل های ناقص

لیست تجزیه و تحلیل های ناقص طولانی است. شاید هم نابینائی است که از این درک حاصل می شود که لیبرالیسم آمریکائی همانطور که برای آمریکا بعد از توسعه طولانی اقتصادی - سیاسی بهترین بود، در حال حاضر برای همه هم بهترین است.

اوپاما هم الگوی سیاست خارجی آمریکا را تغییر نخواهد داد.

«بله ما می توانیم» گفتن «اوپاما»، چرخشی رادیکال نیست بلکه یک تکیه کلام آگاهانه و تبلیغی آمریکائی است که همواره می گوید «ما موفق خواهیم شد».

«جان ال کاره» در تریبون بین المللی هرالد گفته است که «من منتظر برگشت آمریکائی حقیقی هستم». تحت نام آمریکائی «حقیقی» وی دلش می خواهد از کسانی نام ببرد که اروپا را بعد از جنگ مجدداً بازسازی نمودند. اما سیاست خارجی آتی آمریکا را نباید خاطره وضعیت آسوده اش در اروپا بعد از ۱۹۴۵ به گمراهی بکشاند. این سیاست خارجی آمریکا استثنائی بود. آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم می خواست که اروپا را به ثبات برساند و شوروی را متوقف سازد و مصرف کننده برای محصولات آمریکائی بدست آورد. یک اقتصاد یکدست و لیبرال در آنجا مفید بود. راه رسیدن به آن اهداف اما آنچنان آسان نبود. در ۱۹۴۷ از فرانسه و ایتالیا خواسته شد که وزرای کمونیست را از کار برکنار نمایند. عملیات گلائیو که از سوی سازمان سیا و ناتو پشتیبانی می شد بر علیه احزاب کمونیست و همچنین احزاب سوسیالیست با بمب گذاری و خرابکاری به پیش برده شد. اروپای غربی کشورهای صنعتی را بازسازی نمود و آمریکا کاملاً مجانی از آنها دفاع نمود و در مقابل، آمریکا متحدین و مصرف کنندگانش را به دست آورد.

همه چیز برای یک اقتصاد جهانی لیبرال

همه اینها می توانست عملی باشد چون در اروپا از همان قبل از جنگ بازارهای صنعتی لیبرال و یک سنت سیاسی موظف به روشنگری وجود داشت. در کشورهای در حال توسعه سیاست خارجی آمریکا طور دیگری خود را نشان می داد. در آنجا هم آمریکا می خواست راه به سوی اقتصاد لیبرال را هموار کند. از این طریق می توانست به بازارهای مصرف و مواد خام دسترسی پیدا کند. ملت های در حال توسعه می توانستند از سرمایه داری سود ببرند و به سوی لیبرالیسم سیاسی کشانده شوند. تا اینجا نقشه این بود.



نه، من نمی‌توانم!

برگردان ناهید جعفرپور _ Uri Avnery



آنها بیشتر از بقیه برای سیاست خرج می‌کنند. اما افسانه پول قدرتمند یهودی آهنگی ضد یهودیت دارد. چرا که بالاخره لوبی‌های دیگر و از همه مهمتر شرکت‌های چندملیتی هم مقدار قابل توجهی پول به اوپاما (و مخالف هایش) داده‌اند و اوپاما هم با غرور اعلام نموده است که او صدها هزار شهروند عادی را به جایی رسانده است که به وی کمک‌های مالی اندک بنمایند که چیزی در حدود ده‌ها میلیون دلار می‌شود.

بله درست است. ثابت شده است که لوبی یهودی همواره می‌تواند انتخاب شدن یک سناتور و یا عضو کنگره را که به ساز اسرائیل نرقصد بلوکه نماید. در برخی از موارد مشخص، این لوبی‌ها بر سیاستمداران محبوب پیروز شده‌اند. آنهم به این صورت که آنها قدرت سیاسی و مالی خود را برای پشتیبانی از یک رقیب ناشناخته بکار گرفته‌اند. اما در انتخاب یک رئیس جمهور؟

آنطور که بنظر می‌رسد چاپلوسی‌های اوپاما در مقابل لوبی اسرائیل باعث تلاش‌های مشابه از سوی کاندیداهای دیگر شده است. چرا؟ زیرا که او پیروزی گیج‌کننده خود را در مبارزه قبل از انتخابات، مدیون وعده‌هایش می‌باشد که سیاست را تغییر داده و به عملکردهای واشنگتن پایان می‌دهد و بجای بلغمی مزاج پیر، فردی جوان و شجاع می‌آید که با اصول خود وارد هیچگونه سازشی نخواهد شد. و نگاه کنید: اولین کاری که وی انجام می‌دهد، بعد از اینکه به انتخابش از سوی حزبش مطمئن می‌شود، اصولش را به مصالحه می‌گذارد و آنهم چه مصالحه‌ای!

آنچه که وی را از هیلاری کلینتون و "جان مک‌کین" متمایز می‌سازد این است که وی از همان لحظه اول موضعی بدون سازش در مقابل جنگ عراق داشت. موضعی شجاعانه و غیر متداول. موضع وی کاملاً بر علیه لوبی اسرائیل بود. لوبی‌ای که در مجموع جرج بوش را بجائی کشاند که جنگ را در عراق شروع کند و اسرائیل را از دست یک رژیم دشمن آزاد نماید. و حال اوپاما می‌آید و به تملق، به خاک پای "آ.آی.پ.آ.س" می‌افتد و راهی کاملاً متفاوت را برمی‌گزیند تا سیاستی را توجیح کند که کاملاً بر خلاف ایده‌های شخصی وی می‌باشد.

او وعده داده است که از امنیت اسرائیل با تمام امکانات محافظت کند. این‌هم مثل همیشه

بعد از ماه‌ها رقابتی تلخ و سخت و مبارزه‌ای بی‌مهابا، "باراک اوپاما"، "هیلاری کلینتون" رقیب استثنائی خود را شکست داد. وی معجزه‌ای باورنکردنی را به تحقق رساند: برای اولین بار در تاریخ، یک سیاه‌پوست کاندیدای قابل قبول ریاست جمهوری قدرتمندترین کشور جهان شد. حال وی بعنوان اولین قدم بعد از این پیروزی حیرت‌انگیز چه کرد؟ وی به کنگرانی لوبی‌های اسرائیل (آ.آی.پ.آ.س) دوید و در آنجا سخنرانی کرد. سخنرانی‌ای که رکورد تمامی فرمانبرداران و تملق‌ها را شکست. این خود تکان‌دهنده است ولی تکان‌دهنده‌تر این واقعیت است که هیچکس در آنجا از این موضوع متعجب نبود.

کنفرانس، کنفرانسی فاتحانه بود. حتی این سازمان قدرتمند هم چنین چیزی را هرگز تجربه نکرده بود. ۷۰۰۰ کارگزار از تمامی ایالات آمریکا دور هم جمع شده بودند تا فرمانبرداری تمامی برگزیدگان واشنگتن را که در آنجا ظاهر شده بودند، مورد قبول قرار دهند. هر سه نامزد امیدوار ریاست جمهوری سخنرانی نموده و تلاش کردند با چرب‌زبانی برهمدیگر فایق آیند. ۳۰۰ سناتور و اعضای کنگره، کریدورها را احاطه کرده بودند. هر کسی که انتخاب شده و یا می‌خواست که انتخاب شود و هرکسی که اصولاً هرگونه جاه‌طلبی سیاسی داشت، آمده بود تا ببیند و دیده شود. جهان نظاره می‌کرد و متحیر بود. رسانه‌های اسرائیلی به وجد آمده بودند. در پایتخت‌های جهان این واقعه با دقت دنبال میگردید و نتیجه‌گیری‌ها میشد. تمامی رسانه‌های عربی در این باره مفصلاً گزارش دادند. الجزیره به مدت یکساعت در باره این پدیده بحث و گفتگو برگزار نمود.

به واقع چرا؟ برای چه نامزدهای ریاست جمهوری آمریکا اعتقاد دارند که لوبی اسرائیل این چنین برای انتخاب آنها مهم است؟ آراء یهودی‌ها مسلماً مهم می‌باشد، بخصوص در بسیاری از ایالت‌های مهم که نتایج انتخابات تعیین‌کننده خواهند بود. اما رای دهندگان آفریقائی / آمریکائی بیشترند و جوامع اسپانیائی هم همچنین. اوپاما میلیونها رای‌دهنده جوان را به صحنه سیاست کشاند. به لحاظ عددی، جامعه عربی / مسلمان آمریکا هم فاکتوری کم اهمیت نیست.

برخی می‌گویند این پول یهودی‌ها است که تعیین‌کننده است. یهودی‌ها ثروتمندند. شاید

است. او تهدیدات تیره‌ای بر علیه ایران نمود. با وجود اینکه وعده داده است با رهبر ایران ملاقات کند و تمامی مشکلات را مسالمت‌آمیز حل نماید. او وعده داد سه سرباز زندانی ما را پس بگیرد (او به اشتباه فکر می‌کند که هر سه زندانی در بند حزب‌الله می‌باشند. اشتباهی که نشان می‌دهد وی در باره مسائل ما چه شناخت سطحی‌ای دارد). اما توضیحات وی در باره اورشلیم از مرز تمامی این اشتباهات عبور می‌کند. بدون اغراق باید گفت که رسوائی برانگیز است: هیچ فلسطینی، هیچ عربی، هیچ مسلمانی با اسرائیل صلح نخواهد نمود اگر که مسجدالاقصی یکی از سه مکان مقدس اسلام و سمبل ناسیونالیسم فلسطینی تحت رهبری فلسطینی‌ها قرار نگیرد. این خود یکی از مشکلات محوری این اختلافات است. دقیقاً به همین خاطر کنفرانس کمپ‌دیوید نیمه تمام ماند. بی تفاوت از اینکه نخست وزیر آزمانی اسرائیل "آهود باراک" آماده بود که اورشلیم را به نحوی تقسیم کند. حال اوپاما می‌آید و از «اورشلیم تقسیم نشده» بعنوان پایتخت اسرائیل سخن می‌راند. از زمان کمپ دیوید تمام دولت‌های اسرائیل اینرا فهمیده‌اند که این مسئله مانعی غیرقابل اغماض برای هرگونه روند صلح می‌باشد.

در مبارزات قبل از انتخابات ریاست جمهوری سابق آمریکا، کاندیداهائی که مورد سؤال بودند فکر می‌کردند کافی است که وعده دهند که سفیر آمریکا باید از تل‌آویو به اورشلیم نقل مکان کند. اما بعد از انتخابات هیچگاه یکی از کاندیداها به وعده‌اش عمل نمی‌کرد. همه آنها از سوی وزارت خارجه متقاعد می‌شدند که این مسئله اساساً منافع آمریکا را خدشه‌دار می‌کند. اوپاما از این هم فراتر رفت. ممکن است که این تنها زمره‌ای بوده است و او به‌خود می‌گفته: < صفحه ۲۶



صفحه ۲۵ <

من باید این را بگویم تا انتخاب بشوم، بعد هم خدا به من کمک خواهد کرد. اما اگر اینطور هم بوده باشد، نمی‌توان به واقعیت‌ها بی‌اعتنا بود: ترس "آ.ای.پ.آ.س" این است که حتی این نامزد هم که وعده تغییر همه چیز را می‌دهد، چنین ریسکی را نمی‌کند. در این مورد وی سبک قدیمی و همیشگی واشنگتن را قبول می‌کند. وی آماده است اساسی‌ترین منافع آمریکا را قربانی کند. بلاخره آمریکا منافع حیاتی دارد که به صلح اسرائیلی/ فلسطینی برسد زیرا این مسئله به آنها اجازه می‌دهد تا از عراق تا مراکش، راه به قلب‌های مردم عرب پیدا کنند. او با ما به وجهه خود در جهان اسلام ضربه زد و اگر وی بعنوان رئیس جمهور انتخاب شود، این مسئله در آینده برای وی سنگین خواهد بود.

۶۵ سال پیش زمانی که نازی‌ها یهودی‌ها را در اروپا از بین می‌بردند، یهودی‌های آمریکا مستاصل بودند. آنها در این موقعیت قرار نداشتند که رئیس جمهور "فرانکلین روزولت" را متقاعد سازند که هلوکاست را متوقف نماید. (همزمان آمریکائی/ آفریقائی‌ها به خود اجازه نمی‌دادند که نزدیک محل‌های انتخابات بشوند زیرا که آنها از سگ‌هایی که برای جلوگیری از ورود آنان در آن اماکن مستقر بودند، ترس داشتند). چه چیزی به دستگاه آمریکائی/یهودی برای دسترسی متحیرانه به قدرت کمک کرد؟ پول؟ استعداد سازماندهی؟ صعود از پله‌های اجتماعی؟ خجالت از اینکه آنها در زمان هلوکاست کوتاهی کردند؟ هرچه بیشتر درباره این پدیده استثنائی فکر می‌کنم، بیشتر به این باور می‌رسم که آنچه

واقعا تعیین کننده است، تشابه میان شرکت‌های آمریکائی و صهیونیستی است. اسرائیل، آمریکائی کوچک و آمریکا، اسرائیلی بزرگ است.

مسافرین "مای فلاور" درست مثل صهیونیست‌های اولین و دومین موج مهاجرت، از اروپا گریختند و با خود رویای مسیحا را به همراه بردند: مذهبی و یا تخیلی (صهیونیست‌های اولیه غالبا ملحد بودند اما سنت‌های مذهبی تأثیری قوی بر ذهنشان داشت). بنیان‌گزاران جامعه آمریکائی "زوار" بودند و مهاجرین صهیونیستی خود را "اولیم" می‌نامیدند (مخفف "اولیم برگل" یعنی "زوار"). هر دو بسوی یک سرزمین موعود پاری می‌زدند و اعتقاد داشتند که آنها ملت منتخب خداوند می‌باشند. هر دو در کشور جدیدشان بسیار رنج کشیدند. هر دو خود را بعنوان "پیشرو" می‌دیدند. پیشروئی که صحرا را شکوفا خواهد کرد: «ملت بدون سرزمین، برای سرزمین بدون ملت». هر دو کاملا به حقوق مردم بومی بی‌اعتنا بودند و آنها را بعنوان وحشی و قاتل نگاه می‌کردند. هر دو مقاومت طبیعی مردم محلی را دلیلی بر خصوصیت ذاتی آنها که حتی قادر به انجام بدترین قساوت‌ها است، می‌دانستند. هر دو بومیان را رمانند و زمین‌های آنان را قصب نمودند، بطوری که گویا عادی‌تر از آن وجود ندارد که با یک دست گاوآهن و در دست دیگر تورات، در هر تپه وزیر هر درخت ساکن شد. اسرائیل کاری که همتای نسل‌کشی بومیان آمریکائی باشد نکرد و یا مانند برده‌داری که نسل‌ها در آمریکا برقرار بود، اما از آنجا که آمریکائی‌ها این قساوت‌ها را از ضمیر آگاه

خود دفع کرده‌اند، مانعی نمی‌بینند که خود را با اسرائیل مقایسه نمایند. به نظر می‌رسد که در ضمیر ناخودآگاه هر دو ملت خمیرمایه احساس گناه خفه شده‌ای وجود دارد که خود را در نفی اعمال گذشته، به شکل رفتار ستیزه‌جویانه و ستایش قدرت نشان می‌دهد. چگونه است که مردی چون اوپاما، پسر پدری آفریقائی، خود را این چنین کامل با اعمال نسل گذشته سفیدهای آمریکائی شناسائی می‌کند و هویت می‌دهد؟ این خود بار دیگر نشان می‌دهد که تا چه اندازه افسانه‌های اساطیر و خدایان می‌توانند در ضمیر خودآگاه یک فرد ریشه بدوانند بطوری که آن فرد خود را صد درصد با قصه‌های ملی خیالی شناسائی کند و هویت ببخشد. حتی در این فرد می‌تواند نیاز ناآگاهانه‌ای جای گرفته باشد که اگر امکان داشته باشد جزء پیروزمندان باشد.

از این رو، من پیشداوری‌ها را مشروط قبول دارم: خوب حالا او باید این چنین صحبت کند تا انتخاب شود. وقتی وارد کاخ سفید شود، مجدداً به خودش برمی‌گردد. البته در این باره مطمئن نیستم. می‌تواند مشخص شود که این ایده‌ها واقعا بر دنیای ذهنی وی حکومت می‌کنند. اما یک چیز برای من مشخص است: توضیحات اوپاما در کنفرانس "آ.ای.پ.آ.س" بسیار بسیار برای صلح مضر می‌باشند و هر چیزی که برای صلح بد باشد، هم برای اسرائیل و هم برای ملت فلسطین بد است. اگر که او انتخاب شود، در مورد هر آنچه که به صلح میان این دو ملت در این سرزمین بر می‌گردد، مجبور خواهد بود که بگوید: "نه، من نمی‌توانم!" □ ۷ ژوئن ۲۰۰۸

صفحه ۲۸ <

علاوه بر این، با توجه به اصلاحات پیشنهادی جهرمی، وزیر کار رژیم، در قانون کار حتی واحدهای بازرسی سازمان تامین اجتماعی، محیط زیست و سازمان بهداشت محیط، که اساسا دارای شرح وظائف مستقل و تشکیلات جداگانه و فعالیت و نوع بازرسی ویژه‌ای هستند، در اداره کل بازرسی وزارت کار و امور اجتماعی ادغام و مسئولیت و اختیارات آنها به وزارت کار سپرده شده است. این تغییرات در راستای انعطاف‌پذیری هرچه بیشتر برای کاهش تعهدات قانونی سرمایه‌داران و دولت، لغو مقررات در مناسبات کار و فراهم کردن تسهیلات برای سرمایه‌داران و کاهش سرمایه‌گذاری از طریق کاهش استانداردهای ایمنی، نظارت و بازرسی در محیط و شرائط کار صورت گرفته است.

در طی سال گذشته وزارت کار و امور اجتماعی در راستای همین سیاست‌ها، تمهیدات فراوانی برای واگذاری بازرسی‌های

وزارت کار به بخش خصوصی به کار گرفته است. دولت جمهوری اسلامی و وزارت کارش با پیگیری سیاست حمایت همه جانبه از سرمایه‌داران و کارفرمایان، بازرسی و حفاظت ایمنی کار را حتی در حداقل استانداردهای خود رعایت نمی‌کند. زندگی و جان کارگران به شانس و تصادف سپرده شده تا سرمایه‌داران سود بیشتری برده و نرخ استثمار را تشدید کنند.

مسئولیت مرگ ۲۵ کارگر دو کارخانه فوق و مرگ سالانه صدها کارگر در محیط‌های کار، متوجه صاحبان کارخانه‌ها، کارفرمایان و وزارت کار است. اینان کارگران را در بدترین شرائط کار، بدون ایمنی و حفاظت کار و برای سود بیشتر به کام مرگ می‌سپارند. در شرائطی که کارگران برای حفظ کار خود، ماه‌ها بدون دریافت دستمزد کار می‌کنند، یقینا مجبورند تا در هر شرائطی و بدون رعایت حداقل استانداردهای ایمنی به کارهای زیان آور و خطرناک تن‌دهند. وجود تشکل‌های مستقل کارگری در محیط‌های کار

و کنترل و بازرسی ایمنی و حفاظت کار از سوی این نهادها، می‌تواند نقش جدی در بالا بردن درجه ایمنی محیط کار داشته و کارفرمایان را وادارد که استانداردهای ایمنی محیط کار را رعایت کنند.

برای اعمال استانداردهای ایمنی، حفاظت و بازرسی محیط کار، تشکیل کمیته‌های ایمنی محیط کار از سوی کارگران، مبارزه متشکل کارگران برای برپائی تشکل‌های مستقل کارگری و انعقاد قراردادهای دست‌جمعی، می‌تواند کارفرمایان و صاحبان صنایع و وزارت کار رژیم را به عقب‌نشینی و بکارگیری این استانداردها مجبور سازد.

سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران، جان باختن این کارگران را به خانواده‌ها و کارگران کارخانه‌های کیمیا گستران سپهر و کیمیاگران امروز تسلیت گفته و ضمن ابراز همدردی عمیق با آنان، خواهان رسیدگی فوری به این فاجعه دردناک و رسیدگی به وضعیت خانواده‌ها و بازماندگان آنها می‌باشد. □ ۱۰ خرداد ۱۳۸۷

این خود واقعه‌ای است که به لحاظ علمی و سیاسی بسیار مهم بوده و همچنین از این بابت مهم است که روی برخی از نسخه‌ها، دانشمندان آلمانی - روسی - ژاپنی با هم کار نموده‌اند. از همه مهمتر دست نوشته‌های دومین و سومین جلد کاپیتال می‌باشند که بما اجازه می‌دهند عمیقا به «آزمایشگاه» مارکس وارد بشویم و پی ببریم که انگلس بعنوان ناشر با این نوشته‌ها چه کرده است. در مقدمه نسخه‌های جدید دو/۱۱ تا دو/۱۵ ثابت شده است که چگونه مارکس شناخت در باره تولید اجتماعی و پروسه کلی تولید سرمایه داری را بدست آورد.

روشن است که هر نسلی احتیاج به توضیح و تشریح آغاز «سرمایه» را دارد. البته تنها موضوع بر سر این نیست که آیا شرح تاریخی و یا شرح سیستماتیک منطقی و یا شرح منطقی - تاریخی از پول و کالا حکمفرما است. آیا کالا در ابتدا بعنوان قیمت کالا محاسبه می‌شود و یا صرفنظر از پول مورد بررسی قرار می‌گیرد و آیا تولید ساده کالا یا گردش کالا مورد بررسی قرار می‌گیرد. آنچه مهم است این است که در تمامی بحث‌ها نباید فراموش شود که مارکس می‌خواست با «کاپیتال» یک بنیاد تئوریک برای مبارزه طبقه کارگر خلق نماید.

همچنین دومین و سومین جلد اثر اصلی از پایان قرن نوزدهم بسیاری از بحث‌ها را برانگیخت. موضوع از همه مهمتر بر سر توضیح مارکس از مدل تولید و تغییر ارزش به قیمت تولید و تشکیل درجه سود متوسط بود. اینکه چگونه مارکس یک مدل کلی از اقتصاد علمی را به اتمام رساند و چگونه تولید اجتماعی و تولید سرمایه را بررسی کرد. برآوردهای مارکس که درجه ارزش اضافی را با محاسبات ریاضی می‌سنجد، بیانگر این است که وی با مدل‌های کار می‌کرده که در تازه در قرن بیستم بکار می‌رفته است. □



به مناسبت صد و نودمین سالگرد تولد کارل مارکس

برگردان ناهید جعفرپور - Rolf Hecker

که رنسانس نوین مارکس را به نمایش می‌گذارند، مجددا رشد نموده‌اند. نوشته‌های مارکس زندگی روزمره ما راتسخیر کرده‌اند. بررسی‌های مارکس و نقد سرمایه داری آنچنان زنده است که حتی اعلام شده است که کتاب سرمایه مارکس موضوع یک فیلم خواهد بود.

در مقابسه با ارج‌گذاری از مارکس در اوائل قرن بیستم، امروز ما در وضعیت بهتری قرار گرفته‌ایم: همواره ما درک بهتری از مجموعه آثار مارکس و هزاران کتاب، بروشور و مقالاتی که در باره وی منتشر شده‌اند، پیدا می‌کنیم. تصویر ما از مارکس، از زمان چرخش سیاسی، بطور اساسی تغییر نموده است: در ارزیابی و طبقه‌بندی تاریخی نظرات تئوریک وی و همچنین مقایسه او با متفکرین ماقبلش و همچنین متفکرین هم‌عصرش.

آنچه در این راستا به ما کمک نموده است، بیرون آمدن مجموعه آثار بزرگ مارکس - انگلس و نتیجه تحقیقات علنی شده پیرامون آن می‌باشد. این مجموعه آثار مارکس - انگلس که از سال ۱۹۷۵ علنی گردیده است و از سال ۱۹۹۰ از سوی بنیاد مستقل، سیاسی و بین‌المللی مارکس - انگلس، در آمستردام ارائه می‌شود، به شکرانه یک عملیات نجات بین‌المللی و ارزیابی مثبت از سوی شورای علمی آلمان، از فروپاشی آلمان شرقی جان سالم بدر برد. از آن زمان تا بحال ۱۶ نسخه جدید از این مجموعه آثار علنی شده است.

مارکس بعنوان اقتصاددان منتقد

در هفته‌های آتی ادیت «کاپیتال» مارکس و نسخه‌های خطی اقتصادی جلد دوم مجموعه آثار بزرگ مارکس - انگلس به پایان می‌رسد.

صد سال پیش «ماکس آدلر»، کارل مارکس را بعنوان ایدئولوگ ارج نهاد. در ۱۹۱۳ در سی‌مین سالگرد وفات مارکس، «کلارا زتکین» در باره آثار مارکس سخنرانی نمود و ولادیمیر لنین مقاله معروف مارکس با نام «سه منبع و سه جزء مارکسیسم» را علنی نمود. در ۱۹۱۸ «فرانس مرینگ» مهم‌ترین و گسترده‌ترین بیوگرافی مارکس را منتشر کرد. در سال ۱۹۵۳ در آلمان شرقی اولین مراسم بزرگداشت مارکس بعد از جنگ برگزار گردید. اما مهم‌ترین بزرگداشت کارل مارکس در شرق و غرب آلمان تازه در صدوپنجاهمین سالگرد تولد وی (۱۹۶۸) ارج گذاشته شد. در سال ۱۹۸۳ صدمین سالگرد وفات وی در آلمان شرقی با تیتراژ «انقلابی و تئورسین طبقه کارگر» ارج نهاده شد.

حال ۲۵ سال از این ارج‌گذاری گذشته است و در این فاصله سوسیالیسم دولتی شوروی فروپاشیده است و هم‌زمان درخاطر بسیاری در جهان، مارکس محو شده و صدای «مارکس مرده است - زنده باد مسیح» به هوا می‌رود. متفکران بزرگی از نوع مارکس نمی‌توانند از طریق تغییرات اجتماعی - جدا از اینکه ما آنها را چگونه ارزیابی می‌کنیم - از خاطرها محو گردند.

چگونه در ۱۵ سال گذشته تصویر مارکس تغییر کرد؟

در سال ۲۰۰۳ در همه‌پرسی بزرگ کانال ۲ تلویزیون آلمان تحت عنوان «بزرگان آلمان»، مارکس بعنوان نفر سوم انتخاب شد. از آن زمان، آنطور که پیداست، مارکس مجددا در جامعه آلمان مطرح گشته است. امسال به مناسبت سالگرد مارکس آثار ادبی

برای چندتن از فعالان جنبش زنان و نیز فعالان اجتماعی در آذربایجان احکام سنگین زندان صادر شده است.

ما با پایبندی به منشور کانون نویسندگان ایران مبنی بر آزادی بیان، اندیشه و مبارزه با سانسور، ضمن محکوم کردن این سرکوب‌ها، دستگیری‌ها و احکام زندان، از مبارزات کارگران، دانشجویان، زنان و فعالان اجتماعی دیگر، پیگیرانه حمایت می‌کنیم و پیروزی‌های به دست آمده در برخی از این عرصه‌ها را به آنان شادباش می‌گوییم. □

۲۱ خرداد ۱۳۸۷



بیانیه کانون نویسندگان ایران درباره رخدادهای اخیر

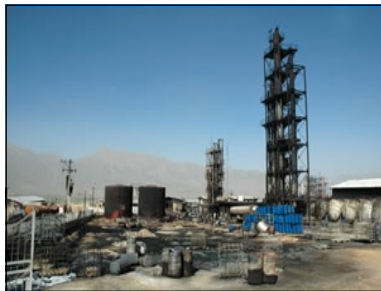
بیش از یک ماه از اعتصاب کارگران نیشکر هفت تپه می‌گذرد. در این مدت، کارگران این کارخانه در معرض انواع ضرب و شتم و دستگیری بوده‌اند.

صدها نفر از دانشجویان دانشگاه تربیت معلم کرج در اعتراض به انواع فشار و ستم، اعتصاب غذا کردند که این اقدام حق طلبانه با حمایت دانشجویان دیگر روبرو شد و روز گذشته با تحقق تمام خواسته‌های دانشجویان پایان یافت.

بیست و هفت سال از شکنجه و اعدام سعید سلطان پور، عضو برجسته و فعال کانون نویسندگان ایران و از نخستین قربانیان دهه شصت می‌گذرد.

گرچه کشتاردهه ۶۰ همچنان نقطه اوج سرکوب در ۳ دهه اخیر است، امواج سرکوب، دستگیری، صدور احکام زندان برای فعالان عرصه‌های مختلف اجتماعی، از نویسندگان و دانشجویان تا کارگران، زنان و دیگر فعالان اجتماعی، فروکش نکرده است.

دهها کارگر در آتشسوزی دو کارخانه سوختند



اتحاد کار

شماره ۱۵۵

خرداد ۱۳۸۷ - ژوئن ۲۰۰۸

ETEHAD KAR

June 2008

Vol. 14 - No. 155

تماس با روابط عمومی سازمان:

نامه های خود را به آدرس زیر
- از یکی از کشورهای خارج -
برای ما پست کنید.

آدرس سازمان در فرانسه:

AZAMI
116 RUE DE CHARENTON
75012 PARIS, FRANCE

آدرس پست الکترونیکی سازمان:

etehadefadaian@wanadoo.fr
info@etehadefadaian.org

آدرس صفحه سازمان در اینترنت:

www.etehadefadaian.org

تلفن: +۳۳ ۶۲۰۵۱۴۱۱۲

فاکس: +۴۹ ۲۲۴۱۳۱۰۲۱۷

بها معادل: ۱/۵ یورو

دولتی، جوشکاری و نوسانات برق در کنار مخازن مواد شیمیایی اشتعالزا و عدم رعایت نکات ایمنی، عامل انفجار و اشتعال این مخازن و آتش سوزی بزرگ دو کارخانه بوده است.

بی گمان مسئولیت مستقیم این فاجعه و کشته شدن دهها کارگر در این آتشسوزی، بر عهده صاحبان این کارخانهها است که برای سود بیشتر، از رعایت استانداردهای ایمنی و حفاظت محیط کار خودداری کردهاند. اما دولت نیز مسئولیت دارد تا با بازرسی دائمی و منظم از محیطهای کار، بر رعایت این استانداردها نظارت کرده و در حفظ جان کارگران بکوشد.

بند الف ماده ۹۶ قانون کار تصریح دارد که به منظور اجرای صحیح قانون کار و ضوابط حفاظت فنی، اداره کل بازرسی وزارت کار ملزم به نظارت بر اجرای مقررات ناظر بر شرایط کار، بویژه مقررات مربوط به کارهای سخت و زیان آور و خطرناک است. تبصره دوم این ماده قانون، بازرسی مستمر توسط این اداره را زمینه اجرای قانون کار می داند. گرچه مسئولیت بازرسی از واحدهای صنعتی بر عهده وزارت کار است، اما از مدت ها پیش بازرسیها با مشکلات فراوان روبرو شده است. اولاً بازرسیها مستمر نیستند و هر بار با مشکلات و موانع، چه از سوی وزارت کار و چه از سوی صاحبان واحدهای صنعتی روبرو می شوند. دوماً با توجه به تعداد اندک بازرسان، عملاً انجام صحیح و به موقع بازرسی مقدور نیست. بازرسی واحدهای کوچک به دلائل گوناگون صورت نمی گیرد و در این واحدها تا زمانی که کارگری به وزارت کار شکایت نکند، بازرسی انجام نمی شود. کارگران نیز به دلیل عدم امنیت شغلی و ترس از اخراج و از دست دادن کار خود، در اکثر موارد از شکایت به وزارت کار خودداری می کنند. < صفحه ۲۶

آتشسوزی کارخانههای مواد شیمیایی «کیمیا گستران سپهر» و «کیمیاگران امروز» در عصر روز یکشنبه ۵ خرداد در ۲۳ کیلومتری جنوب غربی اراک، در شهرک صنعتی «شهید بابائی بازنه» از توابع شازند، در لحظات اولیه منجر به کشته شدن ۲۵ کارگر شد. پنجاه نفر نیز به شدت دچار سوختگی گردیده و به بیمارستان منتقل شدند. حال بسیاری از زخمی شدگان بسیار وخیم است.

شدت آتشسوزی به حدی بوده که هر دو شرکت در حد هشتاد درصد تخریب شده اند. اگرچه آتشسوزی ابتدا از کارخانه «کیمیاگستران سپهر» آغاز شده، ولی به سرعت به کارخانه «کیمیاگران امروز» و دیگر کارخانههای مجاور مانند شرکت «صنایع چوبکاران» سرایت کرده است. شدت آتش سوزی به حدی بوده که تا شعاع سیصد متری کارخانه، مردم دچار سوختگی شده، دهها خودرو بطور کامل از بین رفته اند و اجساد بخشی از کشته شدگان غیرقابل شناسی است.

این دو شرکت، تولیدکننده ضدیخ، الکل و مواد پاککننده و شوینده بودند و در تولیدات خود از مواد شیمیایی اشتعالزایی همچون «دواتیل گرانول» و «ایزوبوتان» که دارای درجه اشتعال بسیار بالایی هستند، استفاده می کردند. نگهداری و استفاده از این مواد شیمیایی نیازمند بکارگیری استانداردهای معینی از تکنولوژی ایمنی، بازرسی و حفاظتی است. همه شواهد حاکی از عدم بکارگیری این استانداردها، عدم رعایت نکات ایمنی و فقدان بازرسی و نظارت می باشد. بی توجهی به مسائل ایمنی کار تا حدی است که حتی شهرک صنعتی مزبور فاقد واحد آتش نشانی بوده است. بنا به اظهارات مدیران و صاحبان این شرکتها و گزارشات مسئولین

اطلاعیه هیئت بازگشایی سندیکای کارگران شرکت نیشکر هفت تپه

درخواست از نهادهای کارگری و حقوق بشری داخلی و بین المللی



مملکتی، هیچکدام پاسخگویی ما نیستند. ما بارها اعلام کرده ایم که توانایی راه اندازی کارخانه و ادامه تولید را داریم. اما از ایجاد تشکل سندیکایی و کارگری ما جلوگیری می کنند. اکنون خانواده های ما در گرسنگی بسر می برند و حدود چهار هزار کارگر و پرسنل این کارخانه بلا تکلیف هستند.

در این شرایط ما از همه نهادهای کارگری و نهادهای حقوق بشری، چه داخلی و چه بین المللی خواهان حمایت و پیگیری خواسته هایمان هستیم.

پنجشنبه ۹ خرداد ۱۳۸۷

بیش از بیست روز است که ما در اعتصاب کامل بسر می بریم. در این سومین مرحله از اعتصاب ما، بارها نیروهای انتظامی و امنیتی به تجمع کارگران حمله کرده و آنان را دستگیر کرده اند. اکنون کارخانه تعطیل است و کارگران بیش از ۳ ماه است که حقوق دریافت نکرده اند و در عوض، بارها مورد ضرب و شتم قرار گرفته اند. در هشت ماه گذشته، بارها خواسته های خود را به گوش مقامات و مسئولان رسانده ایم، از مسئولان استان تا مسئولان مملکتی همه در جریان خواسته های ما و مسائل این مجتمع صنعتی قرار دارند. اکنون بر ما ثابت شده است که مسئولین محلی و